

مطلع به محمدیم

به نزد من آن کس نکو خواه تست
که گوید فلان چاه در راه تست
هر آن کس که عیش نگویند پیش
هنر داند از جاھلی عیب خویش

سعدي

چرا «عقب» مانده‌ایم؟

دکتر علی محمد ایزدی

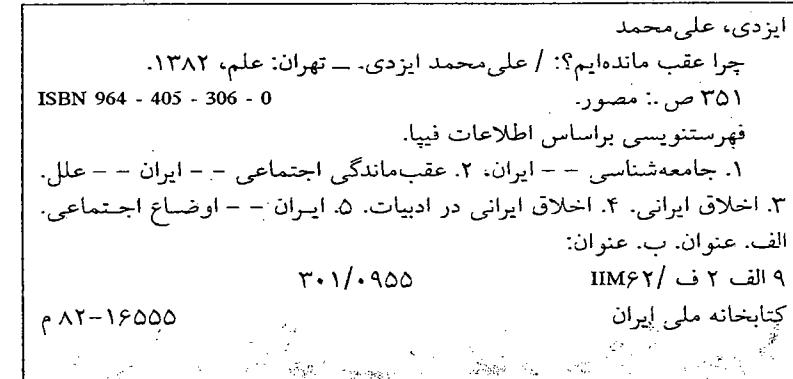


نشری

تهران - ۱۳۸۵

فهرست

۱۱	سخنی با خوانندگان
۱۰	مقدمه
۳۷	فصل اول. چرا «عقب» افتاده‌ایم؟
۳۹	۱. استعمارگران
۴۴	۲. سیستم سلطنتی
۴۵	۳. حاکمیت هزار فامیل
۴۶	۴. منابع نفتی
۴۷	۵. موقعیت سوق‌الجیشی کشور
۴۹	۶. بی‌سودای مردم
۵۰	۷. دین اسلام
۵۶	۸. شخصیت اخلاقی ما ایرانیان
۵۷	فصل دوم. شخصیت اخلاقی ما ایرانیان
۵۹	۱. نظریات خارجیان درباره ما ایرانیان
۵۹	۱. هرودت



چرا «عقب» مانده‌ایم?
دکتر علی محمد ایزدی

چاپ سوم ۱۳۸۵
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
حروفچینی: گنجینه
لیتوگرافی: صدف
چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق‌چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۰-۳۰۶-۴۰۵-۹۶۴ ISBN 964 - 405 - 306 - 0

۷۰	۱۰. جلال آل‌احمد.....
۷۸	۱۱. مجله فردوسی.....
۷۹	۱۲. شهید مرتضی مطهری.....
۸۰	۱۳. فریدون تولّی.....
۸۲	۱۴. مهدی بازرگان.....
۸۴	۱۵. آواره تهرانی.....
۸۶	۳. مشاهدات و ملاحظات برآنچه می‌گوییم و من کنیم
۸۷	۱. با محبت، آبرودوست و مهمان‌نواز.....
۸۸	۲. عزت نفس یا فیس و افاده
۹۰	۳. گاهی بهمن چه و به تو چه، گاهی دایه مهربان‌تر از مادر.....
۹۲	۴. تجسس و دخالت در کار همه.....
۹۵	۵. علامه دهر، احترام به شئونات.....
۹۶	۶. اصل و نسب
۹۷	۷. استهزاء، غیبت، بدگمانی
۹۸	۸. عجله، بی‌بندوباری، سمبیل‌کاری
۱۰۳	۹. فرار از نظم و برنامه
۱۰۹	۱۰. رشاء و ارتشاء
۱۱۲	۱۱. لجیازی و انتقام‌جویی
۱۱۴	۱۲. متجاوز، ترسو، کجدار و مریزکن
۱۲۷	۱۳. دروغ‌گویی.....
۱۵۱	۱۴. عدم اطاعت و یا غیگری
۱۵۴	۱۵. دردهای دیگر مان.....

۶۰	۲. گرفتون.....
۶۱	۳. آمی‌ین مارسلین.....
۶۲	۴. گرنت واتسون
۶۲	۵. جیمس موریه
۶۳	۶. شاردن
۶۳	۷. الکسی سولتیکوف
۶۴	۸. گویتو
۶۵	۹. سرجان مکدونال
۶۵	۱۰. جیمس موریه
۶۶	۱۱. سرپرسی سایکس
۶۷	۱۲. ونسان موتنی
۶۷	۱۴. ژان لارتگی
۶۸	۱۵. هانری گوبلو
۷۰	۲. نظریات خودمان درباره خلقیاتمان
۷۰	۱. سعدی
۷۰	۲. فردوسی
۷۰	۳. قائم مقام فراهانی
۷۱	۴. ارسلان پوریا
۷۱	۵. ابوالقاسم حالت
۷۲	۶. میرزا آفاخان کرمانی
۷۳	۷. رحیم نامور
۷۳	۸. سید محمدعلی جمالزاده
۷۴	۹. سیمین بهبهانی

۲۱۵	۳. چرا افراد مختلف‌اند.....
۲۱۵	۱. خلط شدگی.....
۲۱۸	۲. حذف شدگی.....
۲۲۴	۳. اختلاف بین ماهیت شخصیت‌های سه‌گانه
۲۲۹	۴. نتیجه.....

بخش دوم. دروغ علّة‌العلل عقب افتادگی‌ها یمان است..... ۲۳۸

۲۴۰	۱. ضعف شخصیت بالغیمان.....
۲۴۰	۱. علت اصلی ضعف.....
۲۵۵	۲. سایر عوامل ضایع‌کنندهٔ شخصیت بالغی.....

۲۶۰	۲. شخصیت رفاقتی.....
۲۶۰	۱. چگونگی پیدایش شخصیت رفاقتی
۲۶۳	۲. خصوصیات شخصیت رفاقتی.....
۲۶۸	۳. شخصیت والدینی - رفاقتی
۲۶۹	۴. شخصیت کودکی - رفاقتی
۲۶۹	۵. تفاوت در کجاست؟
۲۷۲	۶. روابط به جای ضوابط
۲۷۴	۷. سمبول پدر
۲۷۶	۸. طالب اقتدار و مهریانی
۲۷۶	۹. مراد یا دیکتاتور
۲۸۰	۱۰. دیکتاتور کیست؟
۲۹۷	۱۱. حق به معنای واقعی کلمه برای ما مطرح نیست

۱۵۶	۴. رانندگیمان آیینه تمام‌نمای خلقیاتمان.....
۱۵۶	۱. تجاوز یا تسليم؟
۱۵۹	۲. مرز حق در برابر مرز قدری
۱۶۱	۳. کجدار و مریز
۱۶۱	۴. بی‌اعتنایه قانون و مقررات
۱۶۲	۵. بی‌خبری یا بی‌اعتنائی؟
۱۶۵	نتیجه.....

فصل سوم. تحلیل شخصیت اخلاقیمان..... ۱۷۵

۱۷۵	بخش اول. شناخت انسان.....
۱۷۷	۱. کامپیوتر مغز.....
۱۷۹	۱. جراحی مغز به عنوان راه‌گشا
۱۸۲	۲. واحد علمی «داد و ستد» (ارتباط مردم با یکدیگر)
۱۸۳	۳. سه شخصیت انسان.....
۱۸۵	شخصیت والدینی
۱۸۸	شخصیت کودکی
۱۹۰	شخصیت بالغی
۱۹۲	۴. علائم و شواهد شخصیت‌های سه‌گانه
۱۹۷	۲. مکانیزم مراوده افراد با یکدیگر
۱۹۷	۱. مراوده مسالمت‌آمیز
۲۰۶	۲. مراوده جدل خیز

- | | |
|------------------------------------|-----|
| ۱۲. تابلوهای جاده‌ها و شهرها | ۳۰۴ |
| ۱۳. انتخاب اسم برای محل کار | ۳۱۰ |
| ۱۴. نتیجهٔ فرضیه ارائه شده | ۳۱۵ |

سخنی با خوانندگان

خواننده عزیز

من هم مثل بسیاری از ایرانیان، وطنم را دوست می‌دارم. خاطرات زندگی‌ام، علاقه‌و دلبستگی‌هایم، کسان و عزیزانم در اینجا بوده و هستند. افرادی بسیار عزیز و انسان‌هایی بسیار گرانقدر، برخی از آنها گرفتار فقرند، کثیری گرفتار جهل، و بسیاری گرفتار ظلم و مبتلا به نابسامانی‌های مزمن اجتماعی که از بس عمومیت یافته و کهنه شده‌اند، عادی جلوه می‌نمایند. دلم برایشان می‌تپد.

مدتهاست آرزو داشته‌ام بتوانم به سهم خودم به آنها خدمتی کنم تا شاید از غم و اندوهشان بکاهد و باشد که مورد پذیرش خداوند قرار گیرد و قلبم کمی آرام شود.

اگر در این کتاب بر معایب اخلاقی مردم ایران که خود نیز از آنها هستم، انگشت می‌گذارم و آن را مهمترین علت عقب‌افتدگی‌هایمان می‌شناسم، برای این نیست که خدای ناخواسته قصد توهین و تحقیری داشته باشم - که چنین کاری نزدم گناهی بس عظیم است - بلکه برای این است که دور از احساسات و عواطف، با تمام ناراحتی‌ها - چه از درون و چه از بیرون - چند موضوع را بطور اعم با هموطنان و بطور اخص با دست‌اندرکاران درمیان گذارم.

هزار ساله‌اش متعددترین انسان‌های روی کره ارض معرفی نمایم. خوب بلدم بگویم که ما ایرانیان شجاعت شیر، سخاوت حاتم و وجاهت طاووس و... چه و چه را داریم. ولی می‌دانم که بدین ترتیب تنها با استقبال از «شعار» و احتراز از «شعور» خود را غافل نموده و بعضی را فریب داده‌ام، و می‌دانم که بدین ترتیب هیچ دردی از دردهای خود و هموطنانم را دوا نکرده‌ام. و همچنین می‌دانم که با گفتن عنوان کردن معایب اخلاقیمان، عده زیادی به ویژه آنهایی که در ذهن‌شان از ایران و ایرانی بتی ساخته‌اند و به آن عشق می‌ورزند، ناراحت خواهند شد.

با وجود تمام این «می‌دانم»‌ها، ترجیح می‌دهم که واقعیت را، هرقدر تلخ، عنوان کنم. تا مصلحان قوم به گفتار آیند و دست‌اندرکاران را به حرکت درآرند و اکنون که کشور خالی از اغیار است و ایرانیان خود صاحب اختیار، هرچه زودتر ترتیب نجات مردم را با امید به خدا از جهل و ظلم و فقر فراهم سازند و شروع نمایند. این کار با فرض اینکه با عقل و تدبیر و خلوص انجام شود، برای نتیجه دادن لاقل بیست سال وقت می‌خواهد. ولی اگر از فردا شروع کنیم، پس فردا یک روز از بیست سال کم شده است. در این کتاب، برای اثبات فرضیه‌ام، از قرآن به عنوان منبعی از حقایق و بهترین چوب میزان برای تشخیص خوب و بد به معنای واقعی کلمه و از تجربیات عینی خود و منطق و استدلال و نظریات دانشمندان، به عنوان روش‌های علمی استفاده کرده‌ام.

از خوانندگان عزیز تقاضا دارم که مرا به‌خاطر به کارگرفتن دلائل قرآنی، خرافاتی نخوانند و بدان خاطر کتاب را دور نیندازند و یا به‌خاطر استفاده از تجربیات عینی و دلائل علمی، غربی‌ام تشریفات و تکفیرم نکنند و عنایتی به آنچه می‌خواهم بگویم بتمایند تا شاید به سهم خود بتوانند گرهی از مشکلات اجتماعی مان را بگشایند.

مطالبی که در این کتاب طرح خواهند شد به‌طور خلاصه شامل این موضوعات می‌شوند:

اول، قبول اینکه جامعه ما عقب‌افتاده است. به‌این معنی که در آن جهل و ظلم و فقر وجود دارد.

دوم، پذیرش اینکه اکثر افراد جامعه ما از نظر روانی آسیب دیده‌اند و خلقيات و عقب‌ماندگي هایمان معلول آن است.

سوم، اینکه این آسیب‌دیدگی خود علتی دارد.

چهارم، اینکه این آسیب‌دیدگی خوشبختانه علاج‌پذیر است.

پنجم، اینکه راه‌های درمان فراوانند، ولی راهی را که فکر می‌کنم بنا به‌فطري و قابل اجرا بودنش بهترین باشد، راهی است که پیامبران رفته‌اند.

يعنى تبعیت از قانون طبیعی بشر و اصلاح باورهای منحرف شده مردم. نکته‌ای که تذکر ش در اینجا بسیار ضروری می‌نماید، این است که:

- من هیچگاه نمی‌گویم همه ایرانیان چنین هستند.

- من هیچگاه نمی‌گویم این خلقيات مخصوص ایرانیان است و ملل دیگر از آن مبرایند.

- آنچه که می‌گوییم و بدان اعتقاد دارم این است که:

۱. اکثر ما ایرانیان چنین خلقياتی را داریم. و فرض براین است که: اوضاع و احوال زندگی و عقب‌افتادگی هایمان اکثراً نتیجه قهری همین خلقيات است.

۲. این فرضیه ارائه شده می‌تواند توسط صاحب‌نظران قبول و یا رد شود.

بدون شک من هم خیلی خوب می‌توانم خودم و سایر هموطنانم را باهوش‌ترین، پرکارترین، مهربان‌ترین، اصیل‌ترین و تربیت شده‌ترین تزاد روی زمین قلمداد کنم و ایرانیان را از تزاد آریا، و تزاد آریا را باتمدن شش

بنام خداوند بخششندۀ مهریان

مقدمه

تا آنجا که به خاطر دارم، از همان دوران نوجوانی به دنبال علت هر موضوعی بودم و به دنبال پاک کردن هر چه را که ناپاک می‌دیدم و منظم کردن هرجا را که بی‌نظم می‌یافتم. از زیبائی‌های طبیعت لذت می‌بردم. عاشق گل‌ها و پرنده‌های رنگارنگ بودم، بخصوص پرنده‌های آوازخوان. همیشه فکر می‌کردم همه چیز باشد تمیز، مرتب، زیبا و آرامش دهنده باشد. و اگر نیست، علتی دارد. علتی که آن را از روای طبیعی خارج کرده. علاقه داشتم علت‌ها را پیدا نمایم و اگر بتوانم نواقص را اصلاح کنم و به مسیر طبیعی خود برگردانم. خاطرات زیادی از این نمونه - در دوران‌های مختلف زندگی‌ام - دارم.

منزلمان در بافت قدیمی شهر شیراز و تا دیبرستانی که می‌رفتم بیش از نیم ساعت راه بود: آن هم در کوچه‌های قلوه کاری. در زمستان هروقت باران می‌بارید، چندین جای مسیر خانه تا مدرسه، محل تقاطع کوچه‌ها را آب می‌گرفت. برای گذشتن از آن، محصلان به مردانی که آنها را «کول» می‌کردند و به آن طرف آب می‌بردند، پول می‌دادند و به این ترتیب خود را به مدرسه می‌رساندند.

من صحیح‌ها باید این مسیر را طی می‌کردم و ظهرها برای ناهار به منزل بر می‌گشتم. بعد از ظهر دوباره این کار، تکرار می‌شد. در این قبیل روزهای

تقاضایم از خوانندگان این است که تمام توجهشان به اصل موضوعات مورد بحث باشد، نه به ابزاری که برای اثباتشان به کار رفته است. این کتاب را بخوانند، بحث کنند، ایراد بگیرند و نظر بدهند. ولی مبتنی بر عقل و استدلال، نه بر پایه مجاجه و احساسات.

اساس فکر و تلاش من، پیدا کردن راه حلی برای رفع مشکلات اجتماعی است. شما هم یاری کنید تا درد را بشناسیم و درمانی مناسب پیدا کنیم. هر چه زودتر شروع نمائیم تا ان شاء الله به نتیجه‌ای سازنده بررسیم.

پوست‌های کنجد و خاک برنج با خاک کوچه بهم آمیخته شد و بهشدت سرآپایم را بهم پیچید. مثل اینکه دنیا برایم آخر شده بود. خشمگین و عصبانی بهزمین و زمان بد می‌گفتم. با سرعت خود را بهخانه رساندم. و یک راست بطرف اطاق و بهسراج آئینه رفتم. وقتی قیافه خود را در آئینه دیدم و صورت و موهای آرد روغن زده خودم را تماشا کردم، گفتم: وای! نگاه کن، چه بهسرم آمده! بی اختیار - با صدای بلند - زدم زیر گریه، مادرم سراسیمه بهسراغم آمد. ابتدا با دیدن قیافه مضحک من خنده‌اش گرفت. ولی با دیدن اشکانم، خودش را کنترل کرد و گفت: چه شده؟ برایش تعریف کردم. گفت: چیز مهمی نیست، ناراحت نباش. بیا برویم سر حوض دست و صورت را تمیز کن. من که از خنده اولیه‌اش کلافه شده بودم، گریه‌ام را شدیدتر و باز همان گله و شکایت همیشگی را تکرار کردم. مادرم در اینجا سکوت کرد، تا هرچه دل تنگم می‌خواهد، بگویم. بعد از اینکه کمی آرام شدم، گفت: باز هم بدون توجه به موضوع و بدون دلیل خودت را ناراحت کردم. البته هرکس که پاک و تمیز از حمام درآمده باشد و بهچنین وضعی درآید، باید ناراحت شود. ولی اگر یادت باشد همانطور که سال گذشته درمورد باران آمدن و گل شدن زمین و کثیف شدن شلوارهایت می‌گفتم، حالا هم دراین مورد عیناً همان مطالب را تکرار می‌کنم. پائیز باد می‌آید و باد هم خاک و هرچیز سبکی را با خود بهها می‌برد. و هرکس در مسیرش قرار گیرد از آن خاک و خاشاک‌ها بی‌نصیب نمی‌ماند. این یک واقعیت است و کسی هم نمی‌تواند کاری بکند. و این موضوع، ناراحت‌شدن ندارد. می‌دیدم راست می‌گوید. ولی نمی‌توانستم خود را قانع کنم که باید با این قبیل بدبختی‌ها و زجرها سوخت و ساخت. راهی هم به نظرم نمی‌رسید تا ارائه دهم.

و اما پیش‌آمدی که در طول حیاتم بیش از همه تکانم داد و بهسوی

باراتی مجبور بودم ظهرها که به منزل می‌آمدم، شلوارم را عوض کنم چون از پشت پا تا زیر کمرم پر از گل شده بود. همیشه بهخانه که می‌رسیدم داد و فغانم برای تنها کسم - که بهشکایتم گوش می‌کرد و دلداریم می‌داد - یعنی مادرم، بلند بود. (خدارحمتش کند که برای من فبرادران کوچکترم - هم مادر و هم پدر باکفایتی بود). شکایتم، توأم با عصبانیت و ناراحتی، این بود که چرا کوچه‌ها باید چنین باشند و پاسخ مادرم با مهربانی این بود: مگر نمی‌خواهی فکر کنی؟ دقت کن بین چه می‌گوییم. زمستان باران می‌آید، زمین را خیس می‌کند و گل می‌شود. وقتی شما روی زمین گل شده راه می‌روی، ترشح آب و گل شلوار را به‌این صورت در می‌آورد. آیا این تقصیر کسی است که می‌خواهی او را درست کنی؟ بی دلیل خودت را ناراحت می‌کنی. من سکوت می‌کرم. چون تمام دلائلش صحیح بود. ولی ته دلم راضی نمی‌شدم و نمی‌توانستم قبول کنم که برطرف کردن این گرفتاری غیر ممکن باشد. حرف دیگری نمی‌زدم: ولی دفعات بعد، باز هم دست از شکایت برنمی‌داشتم. چون در عین حال که نمی‌توانستم دلائلش را رد کنم، ولی قانع هم نمی‌شدم.

مورد دیگری که هنوز از خاطرم محو نشده، روزی بود که از حمام بهخانه بر می‌گشتم. در خانه حمام نداشتیم. رسم براین بود که هفته‌ای یک بار به حمام عمومی می‌رفتیم. پانزده یا شانزده ساله بودم. از حمام درآمده تمیز، با موهای شسته برپاتین زده، پاک و براق، به‌طرف خانه در همان کوچه‌های قلوه کاری و پر از خاک روان بودم. باد پائیزی می‌وزید. در پکی از کوچه‌های سر راه چند دکان کنار هم بود که برنج کوبی و عصاری می‌کردند. یعنی از شلتونک، برنج سفید و از کنجد، ارده و روغن می‌گرفتند. چند نفر کارگر روی پشت بام همان دکان‌ها مشغول پاک کردن کنجد و غربال کردن برنج‌های سفید کرده بودند. گردبادی شدید درگرفت.

انقلابش را به تصویب مردم رساند که بعداً به تدریج به ۱۲ ماده رسید. بعد از رفراندم تمام کسانی را که در کنگره جبهه ملی شرکت کرده و شناخته بودند، توقيف کردند: من راهم در شیراز به زندان ساواک برداشت. با اینکه در زندان انفرادی بودم، ولی انصافاً هیچگونه شکنجه و تحقیر و توهین یا ادای کلمه زشتی نسبت به من و سایر زندانیان سیاسی در کارشان نبود.

بعد از تقاضای مصراحت‌ام به اینکه کتابی، مجله یا روزنامه‌ای در اختیار قرار داشته که مشغول باشم، موافقت شد که یک جلد قرآن برایم بیاورند. اتفاقاً قرآنی با ترجمه فارسی الهی قمشه‌ای بود. برایم فرصتی طلائی به وجود آمد که برای اولین بار در زندگی ترجمه فارسی قرآن را مثل یک کتاب درسی با دقت بخوانم. آن را از این نظر بادقت هرجه تمامتر می‌خواندم که بفهم خداوند از ما بندگانش چه خواسته است و ما چه باید بکنیم که اعمال‌المان مورد رضایت او باشد. من می‌خواستم مستقیماً و بدون واسطه آن را از قرآن دریابم. در طول مدت توقیم در زندان فرصت کردم سه مرتبه قرآن را ختم کنم و یادداشت‌هایی بردارم. اهم مطالبی که از قرآن در آن روزها آموختم عبارت بودند از:

- ۱- شرک بدترین گناه در نزد خداوند است. زیرا فرموده است: اگر بخواهد همه گناهان را می‌بخشد ولی شرک را نمی‌بخشد. نساء (۴): ۴۸ و ۱۶ و نیز بهشت را بر مشرکین حرام کرده. مائدہ (۵): ۷۲
- ۲- مسلمانان جهان باید متحد شوند. آن عمران (۳): ۱۰۳ و با یکدیگر تزاع نکنند. انفال (۸): ۴۶ اگر اختلافی دارند خداوند در قیامت برایشان روشن می‌کند. مائدہ (۵): ۴۸ و نحل (۱۶): ۹۲ همانجا بود که فهمیدم چرا حضرت علی ولی اینکه خلافت حق او بود، ولی با ابوبکر و عمر بیعت و با آنها همکاری کرد.

تحقیق دقیق و مطالعه خلقيات جامعه مان کشاند و در حدود سی سال ذهن مرا مشغول نگه داشت، واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق بود. بعد از آن روز سیاه، برای من سؤال بسیار بزرگی مطرح شد و آن اینکه چرا توده‌های چند صدهزار نفری مردم که تا چند روز قبل، از توبه‌های چلوار، طومارها می‌ساختند و بعضی واقعاً با خون سرانگشت خود، برآن می‌نوشتند: «از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتم، یامرگ یا مصدق» و یا اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران که در فاصله کوتاهی قبل از کودتا، در رفراندم مصدق برای انحلال مجلس به طرفداری ازاو رأی مثبت داده بودند، خانه کوب شدند. وعده‌ای دیگر هم ۱۸۰ درجه چرخیده، علیه مصدق شعار دادند.

بعد از آن سال، هر کتابی که می‌خواندم، هر صحنه‌ای که می‌دیدم، در هر نوع اجتماعی که شرکت می‌کردم، درین مردم کوچه و بازار، شهر و روستا، در خانه و مدرسه، در ادارات دولتی و مؤسسات خصوصی، همه جا، مراقب و متوجه رفتار و گفتار و کردار خودم، اطرافیانم و اشخاصی که با آنها رویرو می‌شدم، بودم تا شاید با توجه به خلقيات‌مان، بتوانم پاسخی منطقی، برای سؤالم به دست آورم. به رفتاری که بزرگترها نسبت به کودکان و نوجوانان داشتند و به نحوه برخوردي که بزرگترها نسبت به یکدیگر و نسبت به فرزندان خودشان داشتند، توجه و دقت می‌کردم.

در سال ۱۳۴۱ با روی کار آمدن کنندی در آمریکا و نخست وزیری دکتر امیتی در ایران، فضای سیاسی کشور کمی باز شد و دولت اجازه فعالیت مجدد به جبهه ملی داد. در پائیز آن سال کنگره جبهه ملی در تهران تشکیل شد و من همراه با عده‌ای شیرازیان به عنوان نمایندگان جبهه ملی فارس در کنگره شرکت کردیم. در بهمن ماه همان سال بود که شاه «انقلاب سفید شاه و مردم» را اعلام نمود و با برگزاری رفراندم، مبنی‌شور شش ماده‌ای،

عمرم در مدت چند سال مورد آزمایش تلف نشود، بهتر این دیدم که درس بخواهم. تا اگر احیاناً معلوم شد که در این محیط نمی‌توانم زندگی کنم، لائق تحصیلاتی کرده و ذخیره علمی نموده باشم. بدین ترتیب بود که شروع به درس خواندن کردم.

از همان روزهای اول ورودم به آمریکا- مثل سال‌های بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به دنبال گم شده‌ام بودم. بیش از همه توجهم به رفتار و کردار و نحوه برخوردهای مردم آمریکا بود. نه به ماشین و جاده و کارخانجات آنها. به دنبال این بودم که آنها چه می‌کنند که مانمی‌کنیم و ما چه می‌کنیم که آنها نمی‌کنند. چون جداً معتقد شده بودم که خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنها خود را تغییر دهنند.

طبق قراری که با خودم گذاشته بودم تا به هرچیز و هر کاری، با چشم دقیق یک محقق بنگرم و بفهم واقعاً اختلاف کار، رفتار و طرز فکر آنها با ما، در کجاست که آنها موفق و پیشرفت‌های و ما گرفتار و عقب مانده‌ایم. دیدم که بله، آنجا هم در زمستان باران می‌بارد - خیلی هم بیشتر از شیراز ما - ولی سطح کوچه و خیابان‌ها گل نمی‌شود و چهارراه‌ها را آب نمی‌گیرد. در پائیز باد می‌آید، خیلی هم شدیدتر از بادهای شیراز، ولی گرد و خاک به سر و صورت مردم نمی‌باشد و همه جاراتیه و تار نمی‌کند. چرا؟ چون آنها، با کاربرد عقل مسائل زندگی‌شان را حل می‌کنند. و ما بر عکس، چیزی که مطلقاً به فکرش نیستیم، اینکه مشکلات‌مان را با به کارگیری فکر و عقلمان حل کنیم. ما فقط بعد از مبتلاشدن به هر مصیبت و گرفتاری، آن هم دم آخر، با احساساتی پر شور، تنها به فکر خلاص شدن از آن مخصوصه هستیم، نه به فکر معالجه قطعی آن. نتیجه این می‌شود که تمام مشکلات ما همیشه باقی است و دائماً نیز تکرار می‌شود. برای همین است که بسیاری از مردم اعتقاد راسخ پیدا می‌کنند به اینکه تاریخ تکرار

۳- خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد، قبل از اینکه آن قوم خودشان را تغییر دهند. رعد(۱۳): ۱۱.

۴- وقتی که در محیط ظلم قرار گرفتید و نتوانستید مبارزه کنید، مهاجرت کنید. زمین خدا وسیع است. و اگر نکنید و قبول ظلم نمائید، مقصو و گناهکارید. نساء (۴): ۹۷

در زندان با مطالعه قرآن به عنوان یک کتاب درسی، افکار منسجم و راه صحیح زندگی - به نظر خودم - برایم روشن شد. یعنی چون بطور قطع و یقین باورم شده بود که کلام خدا عین حقیقت است و مثل قضاوت‌های ارزشی ابناه بشر نیست که همیشه در معرض نقض و ابطال باشد. بنابراین مطمئن بودم که هرچه از قرآن آموخته‌ام، یقیناً راهی است برای به دست آوردن بهترین زندگی و راهی است صدرصد صحیح و اطمینان بخش.

بعد از آزادی از زندان، با تجربیات تلغی و شیرینی که از زندگی کسب کرده بودم و با سخت‌ترین ضریبه‌ای که از پیش آمد کودتای ۲۸ مرداد بررویم نشسته بود و با دروسی که از قرآن آموخته بودم، لزوم حتمی اجرای یکی از دستورات الهی را که مهاجرت بود احساس کردم. پنج سال طول کشید تا چنین توفیقی را به دست آوردم. در مرداد ماه ۱۳۴۷ با زن و سه فرزند کوچک راهی آمریکا شدم. رفتم که در ایران و محیط ظلم نباشم. و دستوری از دستورات خدا را اجرا کرده باشم.

ابتدا تردید داشتم که آیا با وجود همسر و فرزند، در محیطی - از هرجهت - غریبه و ناآشنا می‌شود با موفقیت زندگی کرد، یا نه؟ باید امتحان کنم. شاید زندگی در جای دیگری از دنیا، برای غریبانی چون ما، آسانتر باشد. برای امتحان کردن اینکه محل جدید، برای زندگی مناسب است یا نه، مدت معقولی لائق چند سال باید سکونت کرد. چون سفرهای کوتاه توریستی نمی‌تواند واقعیت‌ها را نشان دهد. برای اینکه

طبق تصمیم قبلی که در هرموردی کارهای خودم را با کار آمریکائیان مقایسه می‌کردم، چند قدمی دورتر از نقطه آب گرفته، ایستادم. منتظر بودم بینم بچه آمریکائی‌ها که می‌آیند، در برابر این آب گرفتگی چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. یکی آمد. دیدم پس از کمی مکث، با پاشنه پایش عمق آب را اندازه‌گرفت، بعد که مطمئن شد عمق نیست، به آب زد و رد شد. تفاوت من با فرهنگ ایرانی و او با فرهنگ آمریکائی این بود که من وقتی به مشکلی برخوردم، آن را حل نکردم، و حتی درباره حل کردنش فکر هم نکردم، بلکه طبق عادت همیشگی تغییر مسیر دادم و آن را دور زدم. یعنی فقط خود را از مخصوصه نجات دادم. ولی آمریکائی با مشکل رویرو شد. فکر کرد و آن را حل نمود. در راهی که می‌رفت تغییر مسیر نداد بلکه مشکل را از سر راهش برداشت.

پیش آمد دوم در دانشگاه اورگن بود. آن روزها به تازگی کتابخانه جدیدی ساخته بودند. پنج طبقه، بسیار مجهز و مدرن و بالطبع آسانسور خوبی هم داشت. درست در کنار آسانسور، پله‌هایی برای رفتن به طبقات ساخته شده بود. روزی که به کتابخانه می‌رفتم، وقتی به آسانسور رسیدم، درش باز بود. وارد شدم، دکمه طبقه چهارم را فشار دادم. انتظارم این بود که طبق معمول در آسانسور بسته شود و راه بیفتند. ولی هرچه صبر کردم نشد. دوباره و سه‌باره دکمه را فشار دادم. ولی آسانسور کار نکرد. به نظر شما در این موقع، طبق فرهنگ ایرانی، من باید چه می‌کردم؟ گریز از مشکل. بلی درست همان کار را کردم. یعنی از آسانسور بیرون آمدم و راهی پله شدم. ولی، یاد آمد که قرار است کار خودم را با کار بچه آمریکائی‌ها مقایسه کنم. یعنی بینم در یک موضوع مساوی، تفاوت عمل یک آمریکائی با من ایرانی چیست؟ از این‌رو اول پله که آسانسور را می‌دیدم، ایستادم. کمتر از یک دقیقه طول کشید که یک بچه آمریکائی

می‌شد. درحالی که این ما هستیم که وقتی باران می‌آید و کوچه‌ها را آب می‌گیرد، بطوریکه راه را بند می‌آورد. تنها باکوله کردن دیگران و گذراندن آنها از مخصوصه، مسئله‌مان را موقتاً حل می‌کنیم. بنابراین همین گرفتاری را در طول تمام زمستان‌ها داریم و تاریخ رفتار و نحوه تفکر ماست که تکرار می‌شود. زیرا هیچگاه به فکر پیدا کردن راهی همیشگی و اصولی که در موقع باران آمدن، آب در کوچه‌ها نایستد، و یا در موقع باد آمدن گرد و خاک ما را آزار ندهد و آلوده‌مان نکند، نیستیم. و قهرًا با هربارانی، گرفتاری آب ایستادن و با هربادی تیره و تارشدن هوا، برایمان تکرار می‌شود.

اکنون سه خاطره جالب را که از سالها پیش به یاد دارم برایتان نقل می‌کنم و آنها به چگونگی حل مشکلات مربوط می‌شوند. اصولاً در رویروئی با مشکلات زندگی دو راه وجود دارد: یکی اینکه آنها را با تفکر و تعقل حل نمائیم، دیگر اینکه به هر وسیله آسانی، از آنها فرار کنیم و خود را از مخصوصه نجات دهیم.

در دانشگاه پنسیلوانیا که درس می‌خواندم، ظهرها همان جا می‌ماندم. و بعد از ناهار برای خواندن نماز به کلیسای دانشگاه که در نزدیکی بخش ما بود، می‌رفتم. بین ساختمان بخش و کلیسا، چمن‌کاری وسیعی بود که یک پیاده‌روی آسفالت شده با عرض حدود ۲ متر آنها را به هم وصل می‌کرد.

روزی که قبلاً باران مفصلی آمده بود، از بخش به طرف کلیسا می‌رفتم. وسط راه به جائی از آن پیاده‌رو رسیدم که کمی فرورفتگی پیدا کرده و آب ایستاده بود. وقتی به آن آب رسیدم، بلا فاصله و بی اختیار راه را کچ کردم و از روی چمن‌های بغل دست پیاده‌رو که بخاطر گود نبودن، آب نایستاده بود، از آن مخصوصه خود را نجات دادم. و دوباره به پیاده‌رو برگشتم. ولی

آمد. و مثل من وارد آسانسور شد. دکمه را فشار داد و منتظر ایستاد. حرکاتش تا اینجا درست مثل حرکات من بود. خوب دقت کردم که بعد از آن چه خواهد کرد. دیدم به جای اینکه مثل من مشکل را رها کند و تغیر مسیر دهد، ابتدا دکمه‌های داخل را ورانداز کرد و بعد از آسانسور بیرون آمد و دکمه‌ای را که روی دیوار کنار درب آسانسور و برای بازشدن آن تعییه شده بود، امتحان کرد. آن دکمه پائین رفته و گیر کرده و بالا نیامده و مثل این بود که کسی آن را همان پائین نگه داشته باشد که درنتیجه در آسانسور باز می‌ماند. با کمی دستکاری آن را آزاد کرد و در آسانسور بسته شد. دوباره آن را فشار داد و باز شد. سپس وارد شد و من هم به دنبالش وارد شدم و بالا رفتیم. و این موضوع هم برایم جالب و آموزنده بود و تأییدی بریافته‌های قبلیم.

پیش آمد سوم اینکه روزی داشتم از دانشگاه به خانه برمی‌گشتم. از دانشگاه تا خانه، ده دقیقه راه بیشتر نبود. هر روز در بین راه از کنار ساختمان‌های یک طبقه‌ای که به صورت مجموعه‌ای ساخته شده بودند، رد می‌شدم. این مجموعه ساختمان مدیری داشت که در یکی از همین ساختمان‌ها که نزدیک به پیاده‌رو بود زندگی می‌کرد. و تابلوئی کنار درب منزلش نصب کرده بود که نشان می‌داد منزل مدیر است. یکی از روزها که از دانشگاه به منزل برمی‌گشتم، دیدم علف‌های خشک زیر یکی از کاج‌های زیستی این مجموعه که نزدیک پیاده‌رو بود، آتش گرفته و شعله‌های آتش کمی از شاخه‌های پائین درخت را مشتعل کرده بود. کاج هم معمولاً خیلی خوب و با سرعت می‌سوزد. دراین وضع با داشتن یک فرهنگ ایرانی من باید چه می‌کردم؟ یا باید با سرعت از آنجا را در می‌شدم که مبادا صاحبان خانه‌ها مرا آنجا بینند و مظنون شوند که من آتش را روشن کرده‌ام (همان کاری که در ایران بسیار معمول است) من صحنه را

ترک ننمودم. چون احساس مسئولیت می‌کردم که باید کاری کنم تا از سوختن درخت و شناسن انتقال آتش به سایر درختان جلوگیری شود. بلافاصله و با سرعت خود را به خانه مدیر رساندم که جریان را به اطلاع او برسانم، تا کاری کند: متأسفانه کسی خانه نبود و بعد از مدتی تلاش با سور و هیجان زیادی که داشتم سرخورده و در کمال یأس بزگشتم و انتظار داشتم که آتش با آن سرعتی که تمام درخت را داشت در بر می‌گرفت، مضیبیتی به بار آورده باشد. ولی با خوشحالی مواجه با صحنه آموزنده‌ای شدم. آن صحنه چه بود؟ دیدم یک دانشجوی آمریکائی با پشت کتابش و کوبیدن آتش از کنار آن تدریجاً آتش را خاموش کرده و وقتی من رسیدم مراحل آخر خاموشی بود، یعنی هرجارا که دود می‌کرد، می‌کویید.

با خود گفتم عجب، این هم تفاوت دیگر من واو، من به فکر این که مسئولیت را به دیگری محول کنم؛ اما او منتظر نماند تا دیگری این کار ساده را به عهده گیرد. خودش همت کرد و کار را به اتمام رساند.

بعد از سی سال تحقیق و پیگیری مسئله مورد نظر و مطالعه روانشناسی عمومی و تربیتی و سایر علوم اجتماعی متناسب با موضوع، به نتیجه‌ای که فکر می‌کنم صحیح باشد، رسیدم. یعنی در سال ۳۲ (بعد از کودتا علیه مصدق) آن سؤال برایم مطرح شد و در سال ۶۲ مجموعه‌ای را به نام «نجات» که دراین مورد نوشته بودم، در کانادا منتشر کردم. مجموعه نجات در ۷۵۰ صفحه شامل هفت کتاب: نجات از ظلم، شخصیت اخلاقی ما ایرانیان، تحلیل شخصیت اخلاقیمان، چه باید کرد، نجات از جهل، نجات از فقر و حکومت و نظام مملکت است.

در آن مجموعه به این نتیجه رسیدم که خلقيات ما ایرانیان عامل اساسی به وجود آمدن فرهنگ خاصی است که در آن: عدم همکاری، تجاوز به حقوق یکدیگر، بی‌اعتنایی به هر نوع ضابطه و قانون و... و ایجاد

در سال ۱۳۷۷ کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نوشته علی رضاقلی منتشر شد و چاپ بیستم آن در ۱۳۸۱ به بازار آمد.

در سال ۱۳۷۹ کتاب «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» نوشته دکتر کاظم علمداری منتشر شد و چاپ هفتم آن در ۱۳۸۱ به بازار آمد. و در سال ۱۳۸۰ کتاب «جامعه‌شناسی خودمانی» نوشته حسن نراقی منتشر و چاپ هفتم آن در سال ۱۳۸۲ توزیع گردید.

استقبال شایان هموطنان از این کتاب‌ها، من را به راستی خوشحال کرد. چون می‌دیدم عده قابل توجهی از مردم ایران با بذل توجه خاص به چنین مطالبی، در حقیقت به دنبال پیدا کردن حلول واقعی عقب افتادگی‌هایمان هستند. و حداقل تحمل شنیدن این را پیدا کرده‌اند که ممکن است مقصص اصلی گرفتاری‌هایمان چیزها یا دیگرانی که تاکنون فکر می‌کرده‌ایم، نباشند.

دوستانی که کتاب نجات را در ایران خوانده بودند، مصراً مرا تشویق کردند که چون جامعه، اکنون پذیرای شنیدن این گونه مطالب شده، بسیار به جاست که قسمتی از مجموعه نجات را که عیناً مربوط به همین موضوع است، منتشر کنم.

من هم اقدام به نوشتتن این کتاب کردم.

در این کتاب، ریشه‌های تاریخی گذشته‌مان را به عنوان پایه و اساس فرضیه ارائه شده درنظر نگرفته‌ام. فقط چند مورد - آن هم باحتیاط - به عنوان شاهدی بر تأیید فرضیه‌ام نسبت به خلقيات امروزمان، آورده‌ام. استفاده گسترده از تاریخ را به عنوان مبنای کار به دو دلیل کنار گذاشته‌ام. اول اینکه چون - متأسفانه کتاب‌های تاریخی ما اکثراً شرح حال قلدران موفق است. آن هم توأم با اغراق‌گوئی‌هائی که همیشه نسبت به اصالت آنها در شک بوده‌ام. و مخصوصاً چون حکام مملکت اکثراً مستبد بوده‌اند

هزج و مرج و آماده برای قبول حکومت دیکتاتورها و یا نتیجه تمام عقب افتادگی‌هایمان به چشم می‌خورد. و در این بین دروغ و دروغگوئی بیشترین اثر مخرب را بر خلقياتمان داشته است.

متأسفانه مجموعه نجات مورد استقبال هموطنان خارج از کشور قرار نگرفت. و طبیعی بود که قرار نگیرد. چون در آن سال که سال‌های اولیه بعد از انقلاب بود، از یک طرف اکثراً دوست داشتند که تمام گرفتاریها و بدبهختی‌هایمان را به گردن شاه و یا جمهوری اسلامی یابندارند، و از طرف دیگر به راستی بسیار سخت است، به کسی خبر دهنده عزیزترین کشش مثلاً سرطان گرفته و یا هروئینی شده است و آن مجموعه، مقصص اصلی را خلقيات یا فرهنگ خودمان معرفی می‌کرد.

پس از انتشار آن مجموعه (نجات)، آقایان سید محمدعلی جمالزاده در سویس و شجاع الدین شفا و یک نویسنده دیگر که متأسفانه اسم شریفیش را فراموش کرده‌انم، در فرانسه نامه‌های تحسین‌آمیزی برایم نوشته‌ند و آقای اسماعیل پور والی - مدیر مجله ماهانه «روزگار نو» در پاریس - در چندین شماره از مجله مذکور مرا مورد حمایت قرار دادند و سنگ تمام گذاشته‌ند. و همگی مرا مشمول لطف خود نموده تشویق کردند، دو نفر هم در آمریکا و اسپانیا عصبانی شده و در مطبوعات فارسی زبان، با خشونت ایراداتی به کتاب گرفتند، و بد و بیراه گفتند بقیه سکوت کرده و از کنار آن بی‌اعتنای گذشته‌ند.

در سال ۱۳۶۹ انتشارات قلم تنها شرکت انتشاراتی در ایران بود که لطف نموده و یا شهامت برای چاپ مجموعه نجات، اعلام آمادگی نمود و قسمت‌هایی از آن را - البته با سانسورهای اجباری - چاپ و منتشر کرد.

در سال ۱۳۷۴ کتاب «ما چگونه ما شدیم» نوشته دکتر صادق زیبا کلام منتشر شد و چاپ شانزدهم آن در ۱۳۸۱ به بازار آمد.

و در طول حیات کوتاه خودمان هم همتاهاشان را دیده‌ایم، بعید به نظر می‌رسد که تاریخ نویسان هرقدر اطلاعاتشان دقیق و خودشان هم صدقیق بوده‌اند، اجازه انتشار واقعیات را به آنها داده باشند. و دوم و مهمتر اینکه اگر تاریخ صدرصد هم صحیح باشد، حداکثر به ما می‌گوید: مردم ایران در قدیم -کی بوده‌اند و چه کردند. ولی نمی‌گوید: هم‌اکنون کی هستند؟ و چه می‌کنند؟

قدم اول برای رفع گرفتاری‌های امروز جامعه ما این است که بادقت هرچه تمامتر بفهمیم که ما مردم ایران در حال حاضر که هستیم و چه می‌کنیم. ما هم‌اکنون با انسانهایی حی و حاضر سروکار داریم که اگر قرار باشد اصلاحاتی شروع و توفیقاتی حاصل شود، باید به دست همین انسان‌های زنده موجود عملی شود. بنابراین بجای اینکه وقتمن را صرف این کیم تا بفهمیم فرهنگ مردم امروزمان که می‌خواهیم برای آنها و به دست آنها اصلاحاتی بنمائیم چیست، منطقی نیست به عقب برگردیم تا بفهمیم که فرهنگ مردم جامعه‌ما، در قرن‌ها پیش چه بوده است. علم امروز به ما می‌گوید که شخصیت هر فرد معادله‌ای دارد به شرح زیر:

شخصیت = صفات ارشی × محیط × زمان

این را می‌دانیم که صفات ارشی افراد کمتر به علت محیط تغییر می‌کند. زمان هم که همیشه برای ما ثابت است، هر سال شامل ۳۶۵ روز و چند ساعت و چند دقیقه است. بنا براین عامل اصلی سازنده تفاوت‌های شخصیت‌های انسانی مربوط به محیط‌های مختلفی است که در آن رشد پیدا می‌کند. یعنی از وقتی که متولد می‌شوند تا پنج سالگی که شخصیت آنها شکل می‌گیرد و بعد از آن که در اثر قرار گرفتن در محیط‌های تحصیلی و اجتماعی ساخته و پرداخته می‌شود.

شخصیت ایرانیان زنده موجود درواقع ساخته و پرداخته محیطی است که در آن نشوونما کرده‌اند و هیچگونه ارتباط مستقیم معنی‌داری به‌اینکه قرن‌ها پیش در ایران چه اتفاقاتی افتاده است، ندارد. به عبارت دیگر اگر هم‌اکنون یک بچه ایرانی در خارج از وطن متولد شود و بلافضلله به‌یک فامیل اروپائی و آمریکائی، ژاپنی، یا هندی به عنوان فرزند خوانده سپزده شود، و در همان اجتماعی‌اشان بزرگ شود، انتظار علمی ما این است که شخصیت او تقریباً هم ردیف همسن و سالانش در همان منطقه گردد. و با اینکه پدر و مادر و اجدادش همه ایرانی بوده‌اند، در عین حال هیچگونه اثری از عوامل اجتماعی قرن‌های گذشته ایرانی بر شخصیت او پیدا نشود. یعنی چیزی از محیط گذشتگان به عنوان صفات ارشی وارد خصوصیات اخلاقی و رفتاری او نشود. البته استعدادهای از قبیل هوش و حافظه و سرعت انتقال یا استعدادهای هنری و ورزشی و یا استعداد ابتلاء به بعضی از بیماری‌ها را ممکن است از طریق انتقال ژن‌ها به‌ارث برده باشد. ولی هیچکدام از خلقيات خوب و بد زائیده محیط را به‌ارث نبرده است. و تنها محیط است که او را راستگو، خوش قول، مسئول، کمک‌کار و یا دروغگو، عهدشکن، بین‌اعتناء به مسئولیت و ستمکار بار می‌آورد. از این نظر تمام توجهم برای درک علل عقب افتادگی‌های ایمان، مستقیماً به خلقيات خودمان و روابط فرد فردمان با یکدیگر، و به محیطی که در آن بزرگ شده و شخصیتمان را فرم داده است، بوده. یعنی از دامان مادر تا ارتباط با همبازی‌ها و مردم کوچه و بازار و مدرسه و دانشگاه و سایر سازمان‌های اجتماعی. این فرضیه‌ای بوده است که برای اثباتش مطالب این کتاب را ارائه داده‌ام.

ویلیام جیمز روانشناس آمریکائی می‌گوید: مقررات مرضوعه حکومتی نمی‌تواند راه و روش مردم را تغییر دهد. «چرا؟ چون خلق و

(خلقیات) خود را تغییر دهند» نتیجه اینکه هر کس یا هر گروهی به فکر تغییر سیستم حکومت و یا نحوه زندگی جامعه‌ای باشد، باید به دنبال یافتن راهی باشد که بتوان خلقیات و باورهای مردم را عوض کرد. وقتی باورهای مردم یا لاقل اکثریت جامعه عوض شد، دیر یا زود سیستم حکومت یا نحوه زندگی شان عوض می‌شود.

در مجله علمی «تحلیل روانشناسی تاریخ»^۱ در شماره بهار ۱۹۹۰ مقاله تحقیقی بسیار جالبی تحت عنوان «انقلاب آرام» درباره سقوط جهان کمونیسم چاپ شده بود، که گویای نظرات فوق است. مقاله با ذکر تغییراتی که در روش تربیتی کودکان روسیه در زمان حکومت کمونیست‌ها پیدا شده بود، نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:

«یکی از دلائل عمدۀ تغییر حکومت و روش حکومتی در جهان کمونیست - آن هم با سرعت و آسانی که همه ناظر بودیم - تغییراتی بود که در روش پرورش کودکان آن سرزمین در زمان سلطه کمونیست‌ها به وجود آمد. تغییراتی که سبب شد کودکان دیروز که جامعه امروز را تشکیل داده‌اند، به اندازه والدین خود مورد تجاوز و خشونت و تحریف قرار نگیرند و به همین دلیل، دیگر تن به تجاوز و قلدری حکومت‌های ستمگر ندهند. نه تنها آنها را نپسندند و تمکن نکنند، بلکه همچون جسمی خارجی به آسانی و راحتی طرداشان نمایند^۲. در حقیقت این تغییر روش پرورشی کودکان روسیه زیربنای دگرگونی‌های آرام و بسیار سر و صدای جهان کمونیسم بود».

هرودت و گزنهون تاریخ نویسان یونانی، فراز و نشیب تمدن مردم

خواسته جامعه یا فرهنگ عامه بر شکل قوانین حاکم می‌شود و آن را می‌شکند. اولین شکنندگان آن، فرد فرد مردم هستند. و اگر فرهنگ حکومت کنندگان از جنس فرهنگ مردم قانون شکن باشد، هر وقت لازم دیدند، خودشان بر شکستن قوانین، از مردم سبقت می‌گیرند. شاهد این مدعای عملکرد قبائل و کشورگشایانی است که در طول تاریخ، این سرزمن را زیر ستور خود می‌گرفتند و برای سالیان طولانی برآن حکومت می‌کردند، آنهایی که تلاش پیگیری در تغییر اساسی باورهای مردم نمی‌نمودند، نمی‌توانستند راه و روش مردم را تغییر دهند و مالاً خودشان در آن حل می‌شدند.

فرهنگ و راه و روش زندگی مردم که مبتنی بر باورهایشان باشد، در حقیقت تعین کننده سیستم حکومتی است که برآنها به صورت حاکم برقرار می‌ماند. عقب افتادگی‌ها و یا پیشرفت‌های جامعه و خوب و بدھایشان را باید به حساب همان خلقیات و باورهای اکثر مردم جامعه گذاشت. عبارت هرجامعه‌ای لیاقت همان حکومتی را دارد که براو حاکم است، یعنی این مردم هستند که یا حکومت‌هایشان را خودشان می‌سازند و یا به حکومت‌های متناسب با خلقیاتشان گردن می‌نهند و یا هیئت حاکمه غالب را تدریجیاً به میل خود تغییر و به قواره‌ای که دوست دارند و می‌پسندند، در می‌آورند و یا ترکیبی است از کنش‌های قلدران حاکم و واکنش‌های بستر فرهنگی جامعه، که از برآیند نیروهایشان، تعادلی بوجود می‌آید. و البته این در مردم حکومت‌هایی است که با چندین نسل پایداری و پیگیری، روی تغییر باورهای مردم کار کرده‌اند و یقیناً اثراتی بر تغییر فرهنگ عامه گذاشته و از آنها تأثیراتی پذیرفته‌اند. اینجاست که ما

معنای آیه ۱۱ سوره رعد (۱۳) را خوب درک می‌کیم که می‌فرماید:
«... خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد، قبل از آنکه آنها نفسانیات

۱. The Journal of Psychohistory

۲. همان‌گونه که فرهنگ و باورهای ایرانی آن روز، طرد قائم مقام، امیرکبیر و مصدق را به آسانی و راحتی پذیرفت. (از مؤلف)

برای ما اکنون چرائی همین موضوع، یعنی علت حضور قدرتمندانه خلق و خوی ایلیاتی در جامعه مطرح است. از نظر علمی این چه نوع خلق و خوئی است و چگونه پیدا می‌شود؟ در این کتاب ما به دنبال پیدا کردن پاسخ به همین «چگونه پیدا می‌شود» هستیم. می‌خواهیم بفهمیم چرا ما ایرانیان دارای چنین خلق و خوئی هستیم که بتراش و بت پرسیم. وزیر علم هرجبار خونخوار مستبدی سینه می‌زنیم و هر آزادیخواه منصبطی را که تصادفاً زمام کشور را در دست گیرد، طرد می‌نماییم.

ممکن است جامعه‌شناسان به ادعای این کتاب که خلقیات، مخصوصاً دروغگوئی همه جا گیرمان را بزرگترین علت عقب افتادگی‌های اسلام معرفی نموده است، اعتراض کنند و بگویند: این نظام دیکتاتوری بوده است که باعث دروغگوئی مردم شده است، نه دروغگوئی که باعث ایجاد و حفظ نظام دیکتاتوری شده باشد. البته این اعتراض مطلبی است علمی و قابل تأمل. چون در واقع ملاحظه اوضاع اجتماعی ایرانیان نشان می‌دهد که نظام حاکم و خلقیات جامعه و محیط تربیتی زنجیربسته‌ای را تشکیل می‌داده و یکدیگر را تغذیه می‌کرده‌اند. برای نجات از این زنجیر بسته باید لاقل یک جای آن پاره می‌شد. یعنی یا دروغگوئی و زورگوئی برچیده می‌شد، تا بستر فرهنگی مناسب برای رشد استبداد از بین می‌رفت و یا استبداد موقوف می‌شد که مردم مجبور به دروغگوئی نمی‌شدند. و اما برای تشخیص اینکه خلقیات جامعه، یعنی این بستر فرهنگی، علت ایجاد و دوام دیکتاتوری است، یا دیکتاتوری موجود چنین خلقیاتی، انقلاب سال ۵۷ بهترین فرصت را برای تشخیص این مطلب فراهم آورد. یعنی با پیروزی انقلاب کلیه ضوابط حکومتی و شیرازه جامعه از هم پاشیده شد. نظام دیکتاتوری و تمام ارکان و پاسدارانش - به اشکال متفاوت - از بین رفتند. حتی انقلابیون با پاکسازی در ادارات و کارخانجات و کلیه

ایران در زمان هخامنشیان را، به روش تربیتی فرزندانشان نسبت می‌دهند. ویلیام راجرز در کتابی به نام تاریخ ایران باستان که در سال ۱۹۲۹ در نیویورک به چاپ رسیده مطلبی از قول «من تین» فیلسوف فرانسوی قرن شانزدهم چنین می‌نویسد:

«در آن سیستم فرهنگی قابل ستایشی که گزلفون، ایرانیان را به آن نسبت می‌دهد، ما می‌بینیم که آنها تقوا و پاکدامنی را به کودکانشان می‌آموختند، در حالی که سایر ملل خواندن و نوشتن را، از قول افلاطون می‌گوید که ایرانیان در خانواده‌های سلطنتی شان بزرگ‌ترین پسر را بعد از تولد، نه به دست زنان، بلکه به دست خواجه‌گانی می‌سپردند که بین دریاریان عالیترین شهرت به تقوا را داشتند. بعد از هفت سالگی به او سواری و شکار می‌آموختند. وقتی به ۱۴ سالگی می‌رسید او را به دست چهار معلم می‌سپردند که به ترتیب: خردمندترین، راستگوترین، متعادلترین و شجاعترین مردان جامعه بودند. اولی که به او تعلیم دین دهد. دومی که «همیشه راستگوییش» سازد. سومی که او را مسلط بر شهواتش نماید. و چهارمی که «از هیچ چیز نترسش کند».

قائم مقام، امیرکبیر و مصدق، با اینکه تا حدی قدرت اجرائی به دست آورده‌اند، ولی دوام نیاورده‌اند. چون به قول علی رضاقلی (در کتاب «جامعه‌شناس نخبه‌کشی») خلق و خوی ایلیاتی و غارتی جامعه میل نداشت کسانی را حمایت کند و برسر قدرت نگه دارد که بخواهند جلو دزدی و تبلی و دروغگویی ... او را بگیرند. از این رونتوانست آنها را هضم کند و به سادگی مثل یک جسم خارجی از بدن جامعه به خارجشان افکند و اعتراضی هم از جائی بر نخاست. و جانشینانشان را که مطابق فرهنگ خودش، قدر و بزن بهادر بودند، می‌خوردند و می‌خوراندند، نگه داشت و آستان بوسید.

خصوصیات سرپا نگه داشته است. در پایان لازم می‌دانم از مرحوم آقايان امیر عرفانی و علی عظیمى تزادان که واقعاً زحمت کشیده مطالب پر حجم این کتاب را با حوصله خواندند و نکات بسیار دقیقی را یادآور شدند، سپاسگزاری نمایم.

مؤسسات، بدنه سازمان حکومتی را بکلی تغییر دادند و جامعه خودش ماند و خلقیات و باورها یافش. نه قوای خارجی و طرفداران احتمالی آنها در داخل کشور وجود داشتند و نه از خوانین عشایر و احیاناً ثروتمندان ذی نفوذ شهری در مملکت چیزی مانده بود که فکر کنیم در شکل‌گیری حکومت بعد از انقلاب دخالتی یا اعمال نفوذی می‌توانستند بنمایند. جماعتی آزاد و بی‌بند و بار در کشوری خالی از اغیار، در تکاپو برای سوار شدن بر خر مراد یعنی به دست آوردن قدرت حاکمه، درگیر هم شدند. در بین گروه‌های فشار از همه رقم حاضر در صحنه پیکار، چه گروهی برنده شد؟ طبعاً آن که طرفداران بیشتری در جامعه داشت. زد و خورد ادامه یافت تا گروه برنده در جنگ قدرت، حکومت را در دست گرفت. همان‌طور که پس از فروپاشی جهان کمونیسم، مردم ا COMMAR شوروی هر کدام برای خود سیستم مناسب خلقیات و باورهای اکثریت را ساختند، در ایران ما هم نظام مستقر شده بعد از اضمحلال نظام دیکتاتوری شاه و آزادشدن جامعه، یقیناً نظامی منبعث از خلقیات توده‌ها - اگر نه تمام مردم - لااقل اکثریت مردم جامعه است. حالا این نظام حاکم موفق، چه نوع نظامی است؟ دیکتاتوری است، دموکراسی است، هرج و مرج قانون جنگل است، چه است؟ آیا کاملاً جا افتاده، یا هنوز در تلاطم است تا در موضع مناسب سنتی - یعنی استبداد فردی مستقر شود؟ هرچه هست، می‌توانیم دقیقاً ادعائیم و بگوئیم نماینده تمام عیار فرهنگ عامه است. و این همان فرهنگی است که ما در این کتاب به دنبال تحلیل و چگونگی وجود آمدنش هستیم.

بطور کلی این فرهنگ ساخته حکومت‌ها در ایران بوده است. بلکه اکثر حکومت‌ها ساخته این فرهنگ بوده‌اند. همان فرهنگی که قرنهاست مردم این مرز و بوم را در برابر سیل‌های خروشان متاجسرين، با همین

ای هموطن! اگر از کسانی هستی که از شنیدن خبر بیماری
صعبالعلاج فرزند، مادر، پدر، همسر و یا هر عزیز دیگری
از خودبی خود می‌شوی و ترجیح می‌دهی که مصیبت‌ها و
گرفتاری‌هایت را از تو پنهان کنند و در بی‌خبری باشی، از
خواندن این کتاب صرف نظر کن.

فصل اول

چرا «عقب» افتاده‌ایم؟

عللی که برای عقب افتادگی جامعه ایرانی تا قبل از انقلاب ۵۷ و حتی بعد از آن، توسط روشنفکران و متفکران جامعه ما ذکر شده متفاوت است. بعضی وجود استعمارگران را دلیل اصلی دانسته‌اند، گروهی سیستم سلطنت، دسته‌ای حکومت هزار فامیل، عده‌ای وجود چاههای نفت، برخی موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی کشور، جمعی بی‌سودای مردم و بعضی هم دین اسلام را علت اساسی معرفی کرده‌اند.

موضوعی که در متن تمام این نظرات نسبت به علل گرفتاری‌های ایرانیان به خوبی ملاحظه می‌شود این است که همه می‌خواهند عوامل و علل خارج از وجود ایرانیان را مقصّر معرفی کنند، و در حقیقت، کمتر کسی می‌خواهد حتی برای یک لحظه هم که شده نظرش را به خود ایرانیان و خلقيات فرد فرد ساکنان اين مملكت معطوف کند و يا لااقل اين فرضيه را به ذهن بياورد که شاید تمام گناهان به گردن دیگران نباشد.

در اينجا ما عامل «خلقيات ايرانيان» را به عنوان يكى از عوامل «ممکن»

عقب افتادگی اضافه می‌کنیم و آن را تحلیل می‌کنیم. به منظور روشن شدن موضوع، کلیه عوامل ذکر شده را به ترتیب زیر می‌نویسیم:

عواملی که ممکن است باعث عقب افتادگی ما ایرانیان باشند

- ۱) استعمارگران
- ۲) سیستم سلطنتی
- ۳) حاکمیت هزار فامیل
- ۴) ذخایر نفتی
- ۵) موقعیت سوق جیشی
- ۶) بی‌سودای مردم
- ۷) دین اسلام
- ۸) شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

حال فرض می‌کنیم تمام عقب افتادگی‌های ما از جهات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی معلوم و تابعی است از متغیرهای هشتگانه بالا. بنابراین، علل مذکور را یکی یکی مورد بحث قرار می‌دهیم تا معلوم شود کدام یک از آنها واقعاً می‌تواند عامل اساسی گرفتاری‌های ما تلقی شود. در مطالب بعد از این، برای درک اثر هریک از متغیرها به‌طور جداگانه، در هرتویت یکی را مؤثر و بقیه را ثابت و یا بی‌اثر می‌گیریم و فقط اثرات متغیر یا عامل مورد نظر را مطالعه و تحلیل می‌کنیم تا میزان اهمیت و اثر هرمتغیر را بر تغییرات تابع در اجتماعات مختلف بستجیم. البته ممکن است بسیاری از متغیرهای مورد بحث به‌تهایی اثر بارزی بر تابع نداشته باشند، اما وقتی باهم توأم‌کار کنند اثرشان مشخص شود. با قبول این واقعیت چون تحقیق عکس العمل متقابل متغیرها برهم و اثر توأمانشان بر تابع کاری است دشوار، در اینجا به‌تجزیه و تجلیل اثر مستقیم هریک از

متغیرها به‌طور جداگانه اکتفا می‌شود و دنباله این تحقیق و تعیین اثرات متقابل سایر متغیرها را به‌محققان بعدی وا می‌گذاریم.

۱. استعمارگران

احتمالاً وجود دولت‌های استعمارگر به عنوان عامل اساسی عقب افتادگی بیشترین طرفدار را در بین روشنگران ایران دارد. طرفداران این نظریه معتقدند کشورهای استعمارگر که سمبول آنها انگلستان دیروز و آمریکای امروز هستند، برای حفظ بقای خود نیاز دارند که چرخ اقتصادشان به‌طور دائم با سرعتی پرشتاب بچرخد تا گرفتار بحران و درنهایت سقوط نشوند. برای این منظور، کم و بیش همراه با سایر کشورهای صنعتی غرب تلاش می‌کنند تا کشورهای دیگر را به‌هرشکل که شده است اسیر و برده خود نگه دارند تا بتوانند آنها را ازدو جهت استثمار کنند: یکی با سرمایه گذاری در آن ممالک و استفاده از منابع طبیعی و کارگران ارزان قیمت، و دیگری با انباشتن بازار آنها از محصولات بنجیل.

برای حصول این منظور است که با دخالت‌های نامشروع خود کنترل حکومت‌های این‌گونه ممالک را در اختیار می‌گیرند. بدین ترتیب که با فشارهای تبلیغاتی، تطمیع، تهدید و عنداقتضاکودتا و یا هرکار ممکن دیگری فاسدترین افراد را در رأس هیئت حاکمه نگه می‌دارند و به‌دست آنها ارتش و اقتصاد آن کشور را در اختیار می‌گیرند و بر مردمش سوار می‌شوند و با اجرای برنامه‌های فرهنگ استعماری و فاسد کردن مردم، امکان سواری کشیدن از نسل‌های آینده‌شان را فراهم می‌کنند. طرفداران این عقیده مثال‌های بارز و روشنی که غیرقابل انکار است ارائه می‌دهند. در حقیقت، به‌گواهی تاریخ گذشتگان و تجربیات عینی دنیای موجود،

برای این کار داشت، بعد از گذشت مدت ناچیزی در برابر تاریخ ملت‌ها، این ژاپنی و آلمانی بود که عملاً از سرمایه‌گذاری آن کشور بهره برد و خود را از خاک مذلت پیرون کشید و گرد و غبار فقر را از سر و روی خویش زدود و امروز هردو کشور از رقبای بسیار سرسخت اقتصاد آمریکا بهشمار می‌روند.

در حالی که در تمام مدت بعداز جنگ جهانی تا قبل از انقلاب، به استثنای سال‌های آخر، آن هم جزئی، آمریکا در ایران سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه‌ای نداشت و درنتیجه کارگران ایرانی را استثمار نکرده است. ایران هم منحصراً بازار فروش مصنوعات و محصولات آمریکایی نبوده بلکه بازاری برای فرواردۀ‌های خیلی از کشورهای دیگر دنیا از جمله ژاپن، آلمان، اسرائیل، فرانسه، اروپای شرقی و... بوده است. ولی در عین حال تقریباً در تمام نیم قرن گذشته انگلیس و آمریکا حامی و ارباب بی‌چون و چرای شاه در همه جا بودند و آمریکا تسلط کامل خود را بر ارشاد و سیاست ایران حفظ کرده بود. و از پایگاه‌های نظامی ایران برای کنترل حرکات روسیه شوروی استفاده می‌کرد.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا آمریکا با آن همه سرمایه‌گذاری که در آلمان و ژاپن شکست خورده خرد و خمیر شده کرد، نتوانست تسلط خود را برای استثمارشان حفظ کند و آن را ادامه دهد، ولی در ایران بدون سرمایه‌گذاری توانست؟ پس علت، وجود آمریکا نیست، چیز دیگری است که امکان حضور انگلیس پریروز را آن شکل، و حضور آمریکایی دیروز را به آن ترتیب، در ایران فراهم کرده بود و اگر به خود نیایم شرایط حضور قدرت دیگری را برای فردا آماده می‌کند. دلیل دیگری که حضور کشورهای استعماری مانند آمریکا را نباید علت اصلی عقب‌ماندگی و فلاکت ایرانیان دانست این است که در زمان

کشورهای استعماری هرجا که توانسته‌اند ملت‌های دیگر را به‌زیر سلطه درآورده‌اند. معذک، با عنایت به دلایل زیر، کشورهای مذکور علّة‌العلل بدبهختی مانیستند.

درست است که سالیان دراز انگلستان و روسیه بعد از آن آمریکا بیش از سایر کشورهای خارجی در ایجاد و حفظ حکومت‌های قدر و فاسد ایران رأساً دخالت داشته‌اند و درست است که دخالت ناروای آنها در ایران آنقدر گستاخانه بوده که دیگر جای هیچ دفاعی برای خود باقی نگذاشته‌اند، ولی باید پذیرفت که برای کشورهای استعماری که مقاصد خاص اقتصادی و بهره‌کشی دارند، فرق نمی‌کند که قربانی آنها آلمان و ژاپن باشد یا ایران و گُره، کشورهای آمریکای لاتین باشند یا کشورهای قاره‌افریقا، هر نقطه مناسب بود لنگر می‌اندازند و هرجا بیشتر خوش گذشت بیشتر می‌مانند. و این امری بسیار طبیعی است.

آلمن و ژاپن بعد از جنگ بین‌الملل دوم کشورهایی شکست خورده در جنگ همه چیز خود را از دست داده بودند. مخصوصاً آلمان وضع فلاکت باری داشت. نه تنها کارخانه و کارگاه قابل ملاحظه‌ای که سالم مانده و تولیداتی داشته باشد، نداشت بلکه اکثر خانه‌های مسکونی مردم زیر بمباران از بین رفته و بهتل خاکی تبدیل شده بود. خرابه‌ای بود که قحطی و گرسنگی در آن بیداد می‌کرد.

آمریکای ثروتمند تاجر مسلک به نام کمک به مردم و به نام تجدید حیات اقتصادی، اما در حقیقت اگر نگوییم صد درصد ولی مسلمان با انگیزه نفع طلبی، در آلمان و ژاپن سرمایه‌گذاری کرد تا از کارگران متخصص ارزان قیمت آنجا استفاده کند، بازار آنها را شاید برای مصرف مصنوعات و محصولات خود قبضه نماید و در ضمن ملتی سیر و قوی در برابر کمونیسم شوروی علم کند. صرف نظر از هر نوع انگیزه‌ای که آمریکا

از نظر فقدان و یا کمبود خلقيات حسن و شخصيت انساني؛ يعني آن خلقياتي که آلماني و ژاپني بهيمن آن در برابر مطامع آمريکاييانها خود را حفظ کرد-تا موقعی که ما ضعيف هستیم نباید انتظار داشته باشیم توفيقی نصيبيمان شود. انگليس را بیرون کردیم، ولی به خود نیامدیم، آمريکا جانشينش شد. حال که آمريکا را بیرون کردیم، اگر باز هم به خود نیایم و درد اساسی را پیدا و درمان نکیم، بعد از مدت کوتاهی ارياب دیگري جایش را می‌گيرد. به قول معروف می‌بینیم که آش همان آش است فقط کاسه‌ها عوض می‌شود و آشپزها تغيير قيافه می‌دهند.

در اينجا مطلبی عنوان می‌شود که شاید ما را برای رسیدن به هدف و درک علت بدبهختی هایمان کمک کند و آن اينکه گفته می‌شود رفتار کشورهای استعماری آمريکا و انگليس در کشورهای مانند آلمان و ژاپن غیر از رفتارشان در ايران بوده است. اگر واقعاً چنین است، با عنایت به اينکه آمريکاييان، آمريکاييان است خواه در آلمان باشد و خواه در ايران، پس باید اختلافی در خلقيات ما نسبت به خلقيات ژاپنيها و آلمانيها باشد که باعث شده است آمريکاييان نسبت به ما رفتاري متفاوت داشته باشد، و ما به دنبال پیدا کردن همان خلقيات هستیم. شاید علت اصلی همان باشد.

آنچه مسلم است همان طور که شناخت عوامل آفتزا و مرض آور برای مبارزه با آفات و امراض ضرورت دارد، شناخت استعمار و خصوصيات کشورهای استعماری برای مبارزه با آنها لازم است. غافل شدن از خطر استعمار، به منزله کوچک شمردن خطر شيطان و نieroهاي اهريمني اوست. ولی باید توجه داشت شيطان‌هايي که در قلب و روح و فکر ما رسخ کرده و می‌کنند، خطرناک‌تر از شيطان‌هايي هستند که به کشور و سرزمين ما وارد می‌شوند. تمام بحث من اين است که نباید

حکومت دکتر مصدق همین خيال را درباره انگلستان کردیم و به همين خاطر آنها را به دریا رختیم و بعد هم راحت و فارغ‌البال متظر ماندیم همه چیز درست شود. ولی - همان‌طور که دیدیم - نه تنها چizi درست نشد بلکه به فاصله کوتاهی وضع بدتر شد. يعني به جای استعمار پير و فرتون انگليس استعمار جوان و پرانرژي آمريکا آمد و جانشين آن شد و به مراتب خشن‌تر و علنی‌تر سلطه خود را بر ايران اعمال کرد.

برشمردن اين مسائل برای تبرئه انگليس و آمريکا به خاطر آنچه در ايران کرده‌اند نيسیت، چون مفاسد و مظالم آنها را دنيا می‌داند و بوی تعقیش عالمگیر شده است؛ برای اين است که بگوییم ما نباید به اطمینان اینکه کشورهای استعماری در اين مملکت علة‌العلل بدبهختی‌ها بوده‌اند، از تحقیق اضافی برای درک علت واقعی صرف‌نظر کرده و اتریزی و وقت خود را مصروف آزمودن تجربه شده‌ها کنیم.

انگلستان، آمريکا، روسیه و یا هر کشور قوی دیگری که طبیعتاً می‌خواهد از ضعفا بهره‌کشی کند به خاطر خصلت و خصوصیت ذاتی خود این کار را می‌کند. مثلاً لاشخور وقتی لشه‌ای باشد حمله می‌کند و به سرعت آن را می‌خورد؛ میکروب سل هربدن ضعیف مستعدی را که بیابد، آن را مبتلا می‌کند و اگر فرضًا در آن حوالی میکروب سل نمی‌بود، میکروب دیگری بدن ضعیف را مورد حمله قرار می‌داد. این نظام طبیعی آفرینش است که تا وقتی بدنی ضعیف است، مورد تهاجم میکروب‌هاست. پس تا موقعی که ملت ما ضعیف است - ضعیف نه از نظر مال و منال، چون اولاً داشتن ثروت بدون وجود قدرت علمی و تربیت کافی برای حفظ آن، خود گاهی باعث تحریک طمع دیگران می‌شود که بیشتر حمله کنند، ثانیاً داشتن مال، بی خردان را تن پرور و راحت طلب و در تیجه غیر متحرک و آسیب‌پذیر بار می‌آورد، که آن خود بلایی است عظیم‌تر. ضعف

شیطان‌های خارجی، شیطان‌های داخلی را از چشم منا دور نگه دارند، زیرا در حقیقت، دوّمی‌ها هستند که ورود اولی‌ها را ممکن می‌سازند.

۲. سیستم سلطنتی

اگر این سیستم می‌توانست ذاتاً علّة‌العلل عقب‌افتادگی باشد، پس باید کشورهای انگلستان و سوئد و نروژ و دانمارک و ژاپن نیز از این بابت گرفتار و عقب‌مانده باشند؛ درحالی که آنها با داشتن سیستم سلطنتی تمام خصوصیات کشورهای پیشرفته بسیار موفق را هم دارند و سیستم سلطنتی در آنجا مانند آنچه در ایران عمل می‌کرده، نیست و به صورت یک دیکتاتوری خشن و غارتگر درنیامده است. از طرف دیگر، اگر حذف سلطنت می‌توانست همه مشکلات را حل کند، باید تاکنون کشورهای مصر و عراق و لیبی و ترکیه به عرش اعلیٰ رسیده باشند، درحالی که می‌بینیم نه تنها آنها بلکه کشورهای دیگری در جهان هستند که شاه ندارند ولی دیکتاتوری و فساد و فقر و انواع گرفتاری‌های دیگر را دارند. بنابراین باید علت دیگری برای بدبختی ما باشد که به دنبال آن می‌گردیم.

سؤالاتی که می‌تواند مطرح باشد این است که: ۱- آیا سیستم سلطنتی بوده که جامعه‌ما را بدين روز انداخته یا خلقيات‌ما بوده که آن نوع سلطنت را به وجود آورده است؟ ۲- آیا اکنون که بساط سلطنت برچیده شده و طرفداران و نوکرانش هم تارو مار شده‌اند، همه چیز برونق مراد خواهد شد؟ پاسخ این سؤالات را در بخش خلقيات ايرانيان مطرح می‌کنیم.

۳. حکومت هزار فاميل

نمی‌دانم اولین بار چه کسی حکومت هزار فاميل را به عنوان علت عقب‌افتادگی ايرانيان معرفی کرده است. ولی به هر تقدیر، عده‌ای از روشنفکران قدیمی که اعتقاد داشتند جامعه طبقاتی با منافع خاص خود درجه‌بندی شده است و هر فردی از طبقه‌خود دفاع می‌کند و می‌خواهد که قدرت خود را حفظ نماید، می‌گفتند در ايران حدود یک هزار فاميل حکومت را در دست دارند و همیشه مهره‌های اصلی هیئت حاکمه از میان اینها انتخاب می‌شوند. اين هزار فاميل هیچ‌گاه به توده مردم اجازه نمی‌دهند که در امور زندگی خود دخالتی داشته باشند. در حقیقت، توده مردم مانند بردگانی برای اين تافته‌های جدابافتۀ حاکم، کار می‌کنند و رنج می‌برند.

از اين رو روشنفکران مزبور فقط وجود هزار فاميل را در خوب و بد جامعه مؤثر می‌دانستند و در نتيجه آن را علّة‌العلل بدبختی‌های جامعه می‌پنداشتند، می‌گفتند همین هزار فاميل هستند که همواره قدرت حکومت را دست به دست می‌کنند و همین اينها هستند که با بهره‌گيری از پشتیبانی کشورهای استعماری انگلستان و در سנות اخير - آمريكا، امكان تسلط سیاسي و اقتصادي آنها را در مملکت فراهم ساخته‌اند، همین اينها هستند که شاهان را می‌آورند و می‌برند و هم اينها هستند که در واقع گاهی زير برد و زمانی كاملاً آشکار گردانده اصلی مملکت‌اند و همین سلطنه‌ها و دوله‌ها و خلاصه اشراف‌زادگان و فرزندانشان‌اند که همه کاره کشور بوده‌اند و هنوز هم هستند.

با عنایت به‌اینکه در پنجاه سال گذشته اکثر شخصی پوشان متند، مانند وزرا و وکلا و استاندارهای مملکت، و فرم پوشان مقندر نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و سایر مهره‌های اصلی حکومت از اولادان

عقب افتاده‌ای مانند سوریه، اردن، مراکش، افغانستان و ترکیه که نفت هم ندارند می‌توان قبول کرد که نفت علت بدبختی نیست.

نفت، به خصوص این روزها، حریه سخت برایی است که با کمک آن می‌توان کاری را که هزاران سرباز مسلح و مجّهز طی ماهها جنگ و خونریزی نمی‌توانند انجام دهند، در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام داد. نفت بود که در سال ۱۹۷۳، غرب در جنگ شش روزه تارومار شده حیثیت جهانی از دست داده با تبلیغات صهیونیسم بین‌المللی منفور جهانیان شده را، آقا کرد و اسرائیل را - اسرائیلی که خواب تجدید حکومت جهانی سلیمان را می‌دید - به کنج «نه من غریب» انداخت.

نفت نعمت خدادادی است که به‌اکثر کشورهای اسلامی به حد وفور عطا شده و در حقیقت، کلید موفقیت بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، است که در دست ماست. مسلمانًا وجود نفت نمی‌تواند باعث عقب افتادگی مردم ایران باشد.

۵. موقعیت سوق الجیشی کشور

موقعیت جغرافیایی کشور به عنوان دلیل عقب افتادگی مردم ایران نیز نظریه‌ای است که طرفدارانی دارد. این گروه می‌گویند: ایران همیشه بر سر راه قدرت‌های بزرگ جهان و جهانگشایان بزرگ قرار داشته است. هر دیکتاتور و قلدری، هرجا قیامی می‌کرده و پر و بالی می‌گرفته، ایران را مسیر سُم ستور خود می‌کرده است. ایرانیان همیشه در معرض خطرات غارت و قتل عام بودند. اگر بدبختی‌های قرون گذشته و اثر حملات خارجیان به ایران را روی عقب افتادگی امروزمان مؤثر ندانیم، در همین قرن اخیر در دوران قاجار گرفتار روسیه و عثمانی و انگلیس بودیم، بعد از جنگ جهانی اول گرفتار روس و انگلیس شدیم و حالا هم گرفتار

طبقات متوسط جامعه بوده‌اند و هیچ ارتباطی به دوله‌ها و سلطنه‌ها به‌طور اختصاصی نداشتند، عدم صحّت این نظریه نیز ثابت می‌شود. اگر روزی ادعای حکومت هزار فامیل به‌خاطر محدود بودن امکانات تحصیلی و انحصاری بودن آن برای طبقات خاصی از جامعه می‌توانست تا حدّ معنی دار باشد، آنچه مسلم است در حال حاضر و برای نسل موجود کاملاً غیرقابل قبول است و باید به‌سراغ نظریات دیگری برای یافتن علت اساسی گرفتاری‌هایمان باشیم.

۴. منابع نفتی

وجود منابع نفتی را به‌شوخی یا جدّی از عده‌ای - حتی همین روزها - شنیده‌ایم که امّ الفسادش می‌دانند و می‌گویند اگر این ماده متعفن را نمی‌داشتم، این همه مورد طمع کشورهای دیگر قرار نمی‌گرفتیم و به‌خاطر آن دیکتاتورهای فاسد را برابر ما تحمیل نمی‌کردند و این چنین تسمه از گرددمان نمی‌کشیدند، اگر نفت نمی‌داشتم، رضاخان بر ماسوار نمی‌شد و آن همه فجایع بیست سال دیکتاتوری سیاه را نمی‌دیدیم، اگر نفت نمی‌داشتم، مصدق را سرنگون نمی‌کردند و شاه به‌ما تحمیل نمی‌شد. و به‌طور خلاصه اگر نفت نمی‌داشتم، ما را مانند ترکیه رها می‌کردند تا سرنوشتمن را به‌دست خردمن بگیریم... و با این طرز استدلال نتیجه‌گیری می‌کنند که نفت باعث تمام بدبختی‌های ملت ایران بوده و هست و تا زمانی که تمام نشود، این گرفتاری‌ها وجود دارد و خواهد داشت.

ابراز این نظریه و عنوان آن به‌نام علت اساسی عقب افتادگی مردم ایران بیشتر به‌شوخی نزدیک است تا به‌جدّی؛ زیرا با ملاحظه کشورهای پیشرفت‌های مانند آمریکا، کانادا و انگلستان که نفت هم دارند و کشورهای

۶. بی‌سواندی مردم

عدّه دیگری بی‌سواندی مردم را علت اصلی همه بدبختی‌های جامعه می‌دانند. اینها می‌گویند اگر مردم با سواد بودند، کتاب و روزنامه می‌خواندند و از حقایق و آنچه می‌گذرد مطلع می‌شدند، مسلماً تن به این همه خفت و خواری نمی‌دادند و هر قدر و دیکتاتوری نمی‌توانست سالیان دراز برآنها حکومت کند، به خاطر بی‌سواندی مردم است که دیکتاتور می‌تواند خود را ناجی معرفی کند و آنها را بفریبد، در عین حال که چماقش را بر سر شان می‌کوید.

با اینکه داشتن سواد کلید موقیت و یشرفت و نجات از عقب افتادگی است، ولی فقدان آن نمی‌تواند علت اصلی بدبختی‌های جامعه ما و مخصوصاً دوام و بقای آن در اعصار مختلف باشد؛ زیرا:

اولاً، داشتن سواد هیچ‌گونه ضمانتی برای خواندن کتاب و روزنامه مناسب به منظور اطلاع از حقایق و واقعیات به وجود نمی‌آورد. در جامعه‌ای که کتاب‌ها و روزنامه‌های حقیقت نویس بسیار نادر است، فرض کنیم که همه مردم هم با سواد باشند. آنها فقط کتاب‌ها و روزنامه‌هایی را می‌توانند بخوانند که در اختیارشان قرار دارد. آنها هم که در زمان شاه و پدرش کترل می‌شدند، توسط چه کسانی کترل می‌شدند؟ تو سط کسانی که نه تنها با سواد بودند، بلکه اکثرًا تحصیلات عالیه دانشگاهی داشتند و صاحب درجات دکترا و مهندسی و... بودند. آن حضرات «باسواد»، علاوه بر خیانت‌های آنچنانی طوری رفتار کرده بودند که هیچ کس از دست و زبانشان در امان نبود و از شرّ وجودشان احساس آرامش نمی‌کرد. نه تنها در زمان طاغوت، بلکه در همین حکومت اسلامی نیز گردانندگان روزنامه‌ها که مطالیشان گاه چندان هم با واقعیت ورق نمی‌دهد، همین باسوادان هستند. هرچه دروغ بزرگ‌تر و تهمت ناجوانمردانه باشد،

اطراف اینمان هستیم. آنها نمی‌گذارند ملت ایران جان بگیرد و خود را از عقب افتادگی‌ها نجات دهد. علة‌العلل همه بدبختی‌ها همین موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی است و چون نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم، پس باید فقط با «کیاست و سیاست» حضرات صاحب قدرت را «فریب» دهیم و درین قدرت‌ها خود را حفظ کنیم.

قبول این موضوع به عنوان علت عقب افتادگی، و حتی وجود چنین فکری درین افراد مختلف و احساس این گونه حقارت و خواری، علت نیست، بلکه خود معلولی است ناشی از علتی که ما به دنبال یافتن آنیم. به هر تقدیر، چون فرهنگ ما مردم ایران طوری است که همیشه گناه را به گردن دیگران می‌اندازیم و حتی برای یک لحظه تصوّر این که ممکن است تقصیر خودمان باشد به مخیله‌مان خطور نمی‌کند، و چون برای یافتن راه حل مشکلات همیشه به دنبال کوتاه‌ترین آن - حتی اگر بی معنی ترین آن باشد، می‌گردیم، پس آسان‌ترین راه این است که علة‌العلل را موقعیت سوق‌الجیشی معرفی کنیم و چون به حق قابل تغییر نیست پس باید عقب افتادگی را مثل یک نقص عضو پذیریم. تنها مشکلی که باقی می‌ماند این است که چطور می‌توانیم با «کیاست و سیاست و فریب» یا درحقیقت «با کلک و دروغ و تقلب»، خود را بین قدرت‌ها حفظ کنیم؛ یعنی همان روشی که معمولاً در زندگی عادی و یومیه‌مان با هموطنانمان در پیش گرفته‌ایم. واقعیت این است که موقعیت‌های خوب جغرافیایی، مانند یک بزرگراه تجاری مثل راه ابریشم، می‌تواند برای صاحبان فهمیده و مدبر یک کشور، ثروت و برکت آورد، نه بدبختی و نکبت. بنابراین علة‌العلل عقب افتادگی و بیماری اجتماعی را باید در جای دیگر پیدا و درمان کرد.

می‌دانند:

اول گروه خشکه مقدسان که می‌گویند چون خسروپرویز شاه ایران نامه پیغمبر اسلام را پاره کرد و به دستیارانش دستور داد که نویسنده نامه را نزد وی اعظام دارند، ازاین نظر ایران نفرین شده است و دیگر از آن تاریخ تاکنون کمر راست نکرده و حتی تا قیامت نیز نخواهد کرد.^۱ گروه دوم لامذهبان هستند که هر دیتی را عموماً و دین اسلام را خصوصاً به عنوان علّة‌العلل عقب افتادگی‌ها قلمداد می‌کنند. اینان دین را به عنوان تریاک و مخدّر اجتماع می‌دانند و می‌گویند دین مردم را بیکاره و از تمدن و ترقی دور می‌کند، جلوی فعالیت‌ها را می‌گیرد و ظلم‌ها را مشیّت الهی تلقی می‌نماید، باید دین را که مانند زنجیری به پای ملت بسته شده کنار گذاشت، همان‌طور که اروپاییان بعد از رنسانس آن را کنار گذاشتند و سپس آزادانه با کمک علم جلو رفتند.

گروه اول که ایران را نفرین شده می‌دانند هیچ دلیلی برای این ادعای خود ندارند، تنها حدس می‌زنند که چنین باشد. بهاین گروه چون متدين هستند، یادآور می‌شویم که قرآن‌گمان بردن و حدس زدن را به عنوان راه حقیقت‌جویی قبول ندارند. (نجم / ۲۸).

از طرف دیگر، در برابر همین حدسیات آنها می‌توان سؤال کرد که آیا مردم سوریه، مصر، سودان و اکثر کشورهای مسلمان نشین که هنوز هم

۱. حضرت رسول (ص) در سال ششم هجری خسروپرویز را به دین مقدس اسلام دعوت کرد. وی ازاین موضوع سخت ناراحت شد و نامه آن جناب را پاره نمود و برای «بازار» عامل خود در یمن نوشت که نویسنده این نامه را نزد وی اعظام کند. بازان دو نفر ایرانی را به نام بابویه و خسرو بد می‌دینه فرستاد و پیام خسروپرویز را به آن جناب رسانیدند... حضرت فرمود: فردا بباید و جواب خود را دریافت کنید. روز بعد که خدمت آن جناب آمدند، حضرت فرمود: «شیرویه دیشب شکم پدرش خسروپرویز را درید و او را هلاک ساخت» (مرتضی مطهری: خدمات متناسب اسلام و ایران، ص ۴۸۳)

روزنامه‌های آنچنانی، حروف درشت‌تر و جای مناسب‌تری را به آن اختصاص می‌دهند. در مقابل، چه بسیار افراد کاملاً بی‌سوادی را می‌شناسیم که یا مطلقاً سواد خواندن و نوشتن ندارند و یا اگر دارند، چند کلاس ابتدایی بیشتر نخوانده‌اند، ولی با دریافت ارشاد و تعلیمات صحیح از والدین خود انسان‌هایی واقعی شده‌اند؛ یعنی با تقویت هستند، حقیقت جو و حقیقت‌گو هستند، خیرخواه و مفید هستند؛ خلائق نه تنها از دست و زیانشان در عذاب نیستند، که به عنوان مشکل‌گشا از وجودشان سود می‌برند. این افراد با اینکه سواد ندارند، ولی هم برای خود مفیدند، هم برای بستگانشان و هم برای اجتماع‌اشان، و چه بسیار از آنها را که در زندگی‌مان دیده‌ایم و می‌شناسیم.

تاکنون مردم ایران بدین‌ختی‌های فراوانی از ناحیه تحصیل کرده‌های باسواند خارجه رفته‌شان متتحمل شده‌اند، آنقدر که شاید یک هزارم آن را هم از دست بی‌سوادان خود ندیده‌اند. نگاهی به لیست دزدان بیت‌المال که در سال‌های حکومت شاه هر کدام میلیون‌ها تومان از مال مردم را حیف و میل کردند و نگاهی به میزان تحصیل آنها بی‌یار و یاور شاه بودند بیفکنید و ببینید چند نفر آنها باسواند بودند و چند نفر بی‌سواد.

ثانیاً، با اینکه داشتن سواد خوب است، تحصیلات عالیه انسان را به طرف کمال می‌برد، طلبش بر هر مرد و زن مسلمان فرض است و برای نجات از عقب ماندگی‌ها ضروری است، ولی به هر تقدیر، حکم چاقویی را دارد که جراح مغز، می‌تواند آن را برای معالجه شخص بیمار به کار برد، یا آدم بی‌مغزی برای آجین کردن حسین فاطمی. چرا چنین است؟

۷. دین اسلام

در ایران دین اسلام را دوگروه و از دو نظر مختلف علّة‌العلل بدین‌ختی‌ها

امت کرده تا به مقام شفاعت برسد، آمرزیده است و دیگر لزومی ندارد در زندگی هیچ‌گونه قید و بند، و یا از آخرت وحشتی داشته باشد. ولی اسلام می‌گوید:

نه به دلخواه شماست و نه به دلخواه اهل کتاب. هر کس کار بد کند به آن کیفر شود و سوای خدا یاوری برای خود نیابد.
هر کس کار نیک کند - چه مرد و چه زن - و ایمان داشته باشد،
بی بهشت وارد شود و کمترین ظلمی به آنها نخواهد شد.

(نساء، ۱۲۳ و ۱۲۴)

بنابراین، قرار دادن دین اسلام در کنار دین رایح حضرت عیسی (ع) نمی‌تواند صحیح باشد و پیروی از رفتار اروپاییان که کلیسا را از سیاست جدا کرددند، نمی‌تواند برای مسلمانان نسخهٔ شفابخش معرفی شود، علی‌الخصوص که شواهدی در دنیای حاضر موجود است که بطلان این فرضیه را به اثبات می‌رساند، یعنی ثابت می‌کند که پیشرفتی یا عقب مانده بودن ملت‌ها هیچ ارتباطی به اینکه می‌گویند چه دینی دارند، ندارد و نیز هیچ ارتباطی به اینکه دین در سیاست دخالت می‌کند و یا نمی‌کند، ندارد. آلمان و آمریکا با اعتقادات مسیحی‌گری، ژاپن با اعتقادات بودایی و کنفوشیوسی و شوروی سابق با اعتقاد به بی‌خدایی، همه جزء کشورهای پیشرفتی در صنعت جهان بودند. در حالی که بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین با اعتقادات مسیحی‌گری، هندوستان با اعتقادات بودایی و کنفوشیوسی و بلغارستان با اعتقاد به بی‌خدایی، همه جزء کشورهای عقب افتاده‌اند.

در سوریه و مصر و عراق و مراکش و تونس و... با اعتقاد به این که دین در سیاست دخالتی نکند، در عین حال هنوز جزء کشورهای عقب افتاده‌اند. در روسیه شوروی که اعتقادات بی‌دینی در سیاست دخالت

این چنین عقب افتاده‌اند، به خاطر این بوده که دائر مدار مملکتستان در عصر پیغمبر نامهٔ حضرتش را پاره کرده است و درنتیجه نفرین شده‌اند؟ آیا اصولاً از نظر دین اسلام این انصاف و عدالت است که در ۱۴۰۰ سال پیش شاهی در کشور ایران باشد که از ظلمش همگان در عذاب به سر برند و آن وقت چنین ظالمی نامه پیغمبر اسلام را پاره کند و بدان خاطر اولاد مردم شاهزاده آن روز، خدازدهٔ قرن‌های بعد تا قیام قیامت گردند؟

این تنیه نمی‌تواند با عدالت تطبیق کند و بنابراین چنین چیزی نمی‌تواند صحیح باشد و نمی‌تواند علت عقب افتادگی‌ها تلقی گردد. قرآن با قاطعیت این قبیل نظریه‌ها را رد می‌کند. (بقره، ۱۴۱)

اشتباه گروه دوم بیشتر ناشی از بی‌اطلاعی آنها از دین حقیقی اسلام است که آن را با کلیسای اروپای قبل از رنسانس مقایسه می‌کنند. ولی باید دانست کلیسا مخالف علم بود، درحالی که دین اسلام مشوق آن است، کلیسا تدقیق عقاید می‌کرد، درحالی که دین اسلام تجسس در کار دیگران را منع می‌کند (حجرات، ۱۲)

کلیسا مخالفان خود را زندان می‌کرد، شکنجه می‌داد، تبعید و اعدام می‌کرد و حتی آنها را زنده زنده می‌سوزاند.^۱ درحالی که اسلام می‌گوید: اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست... (بقره، ۲۵۶)
آنها بی که بدهخان گوش فرا می‌دارند و بهترین آن را پیروی می‌کنند کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده است... (زمیر، ۱۸)

کلیسا بهشت را به افراد می‌فروخت و معتقد بود که اگر هر کس از صمیم قلب اعتقاد پیدا نماید که عیسی پسر خداست و خود را قربانی

۱. سروتوس (Servetus) که روحاً و طبیب بود، در وین به همین خاطر توسط کلیسا محکمه و زنده سوزانده شد. ج. د. آتنوئی: علم و سابقه تاریخی اش، چاپ چهارم، ۱۹۶۱.

و توجه نموده‌اند، آین موضع برایشان روشن است. ممکن است گفته شود این همه برکات، نعمات، ترقیات و خلاصه زندگی مرفه‌شان مربوط به عالم بودنشان است نه مربوط به دزدی نکردن، دروغ نگفتن، و عهدشکن نبودن، در جواب می‌گوییم: بسیار خوب. همین آمریکایی‌های عالیم، متمدن و متوفی که پیشرفت‌ها و برکات و نعماتشان را هم ناشی از علمشان می‌دانیم، چرا برای این همه گرفتاری‌های شدید اجتماعی نظیر از هم‌گسیختگی خانواده، فرار اطفال از خانه، ازدیاد بسی خانمان‌ها اعتیاد به مواد مخدر والکل، خودکشی‌های فردی و دسته‌جمعی و جنایات بی‌شماری که در بین آنها با شتابی روزافزون شیوع دارد و آنها را در عذاب دائم نگه داشته است، علوم خودرا به کار نمی‌برند و این درد و بلای بزرگ جامعه خود را درمان نمی‌کنند؟ آیا نمی‌توان به این مسئله چنین پاسخ داد که چون در امور تولیدی و تجاری، دستورات الهی را - ولو ندانسته و به طور نسبی - اجرا کرده‌اند، یعنی دروغ نگفته، عهدشکنی نموده و دزدی و غل و غش در کارشان نکرده‌اند، نتیجه‌اش برکت و فراوانی بوده است؟ و بر عکس، چون در زمینه روابط پسر و دختر و زن و شوهر به طور کلی روابط جنسی - باز هم فرضًا ندانسته - نسبت به دستورات الهی بی‌اعتنا بوده و تحت عنوان زیبای «آزادی و تساوی حقوق زن و مرد» بی‌بند و باری کامل جنسی در اجتماع و کشمکش دائمی در خانه را مجاز دانسته و از راه فطرت منحرف شده‌اند، نتیجه کارشان آنچنان فلاکت‌بار و بدبهختی آفرین شده است؟ یا در زمینه روابط با کشورهای دیگر، آیا نمی‌توانیم بگوییم چون خدعاً و فریب و طمع، یعنی آنچه را که خدا منع کرده است، چاشنی کار خود قرار داده‌اند، درنتیجه همه‌جا با بی‌آبرویی رویه‌رو شده و حیثیت جهانی‌شان ملوک گردیده و در بعضی نقاط کاملاً برباد رفته است؟

برهان دیگر براین ادعای اینکه آیا اجتماعی در گذشته و حال سراغ

داشت، در عین حال جزء کشورهای پیشرفته صنعتی بود. به هر تقدیر، تمی‌توان حتماً ارتباطی بین ادعای مردم یک کشور به اینکه چه دینی دارند و درجهٔ پیشرفته‌گی و عقب افتادگی شان پیدا کرد. البته رفتار توده‌های مردم یک اجتماع با یکدیگر، یعنی مراوده و داد و ستد و نحوه اجرای عقود و پیمان‌هایشان باهم، می‌تواند ارتباطی منطقی با موقیت-و یا عدم موقیت آنها به‌طور کلی داشته باشد، ولی صرف اینکه بگویند مثلاً بی‌دین، مسیحی و یا مسلمان هستند - همان‌طور که خیلی از مردم می‌گویند - نمی‌تواند اثری در زندگی‌شان، چه خوب و چه بد، داشته باشد. اگر مقام عمل پیش آمد، آن وقت اثر دارد و ما می‌توانیم در این مورد بحث کنیم که ملل موفق، در مقام عمل چه می‌کنند و آن اعمال با دستورات الهی چقدر نزدیک و یا از آن چقدر دور است. مثلاً خداوند در تمام کتاب‌های آسمانی دروغ، عهدشکنی، غیبت، تهمت، دزدی و زنا را بد دانسته است. حال اگر اجتماعی که خود را بی‌دین و یا مسیحی می‌داند، اینکارهای بد را نکند، یعنی دروغ نگوید و دزدی و عهدشکنی نکند، طبق سنت الهی، آسایش و برکت مربوط به انجام همین مقدار کار به آنها می‌رسد، و به موازات آن، اگر مقداری از نواهی را انجام دهد، به همان مقدار کار بدی که انجام داده است، ضرر ش را می‌بیند.

مثلاً توده مردم آمریکا و ژاپن در کارهای روزانه‌شان به‌طور نسبی دروغ نمی‌گویند، عهدشکنی نمی‌کنند، در کارهای تولیدی و یا تجاری‌شان دزدی و کلک و حقه بازی نیست. کاری به‌اینکه این اعمال را از روی اعتقاد به دستورات الهی بودن آنها می‌کنند یا نمی‌کنند نداریم، صرفاً ذات عمل را در نظر می‌گیریم که این منکرات را انجام نمی‌دهند. درنتیجه، در همان زمینه (زمینه اقتصادی) برکت و روزی دارند، ترقیات صنعتی، تجاری کشاورزی دارند. تمام کسانی که به آن دیار مسافرت کرده

داریم که مردمش دروغگو و متقلب و عهدشکن باشند ولی در عین حال روزیشان زیاد و پربرکت باشد؟ نه، محال است. حتی گانگسترها اگر به هم دروغ بگویند و نسبت به یکدیگر تقلب کنند و به عهدشان وفا ننمایند و برنامه‌هایشان را منظم و دقیق انجام ندهند، چنانچه بهزودی گرفتار و اسیر و به طور کلی معذوم نشوند، آنچه مسلم است موقعیتشان - در همان کارشان بسیار کمتر خواهد شد.

فصل دوم

شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

... خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد تا زمانی که آن قوم خلقياتشان را تغيير دهند...^۱

... خدا نعمتی را که به قومی داده، تغییر نمی‌دهد تا وقتی که آن قوم خلقيات خود را تغيير دهند...^۲

مقدمه

نتیجه‌گیری از دو آیه فوق و تجربیات عینی به ما می‌گوید: اقوامی که از راه خدا منحرف شده و پیروی شیطان را اتخاذ نموده‌اند، و دروغگویی، دزدی، غارت، تقلب، عهدشکنی و سمبول کاری را پیشه ساخته‌اند، سرنوشت محتویشان کم شدن تدریجی درآمد ملی و تمام عوارض ناشی از آن است. اینها باهم رابطه علت و معلولی دارند، و تا زمانی که مردم دست از آن اعمال برندارند، خداوند هم سرنوشت‌شان را تغییر نمی‌دهد و از نعماتش بهره بیشتری نصیب‌شان نمی‌سازد.

۱. رعد، ۱۱.

۲. انفال، ۵۳.

۸. شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

هم عقیده با عده‌ای که اساسی‌ترین عامل عقب‌افتدگی مردم ایران را خلقيات آنها می‌دانند و کلیه ظلم و ستم‌هایی را که در ادوار تاریخ برآنها رفته است به حساب همان می‌گذارند، شخصیت اخلاقیمان را به عنوان عاملی در این مورد معزّزی می‌کنم و برای اثبات اثرات آن، فصل دوم این کتاب را به تشریح شخصیت اخلاقیمان اختصاص می‌دهم تا مقدمه‌ای برای مباحث فصل سوم (تحلیل شخصیت اخلاقیمان) و اثبات این فرضیه که «خلقياتمان عامل عقب‌افتدگیمان است» قرار گیرد.

و به همین قرار، اقوامی که اعمالشان با دستورات الهی - دانسته یاند انسته - تطبیق دارد، یعنی راستگویی، درستکاری، وفای به عهد، امانت، دقّت و توجه در کارهایشان از عادات معمول زندگی شان شده است، نعمات الهی هم برایشان جاری است و تا زمانی که خلقياتشان را تغییر نداده و از راه درستی و شرافت که همان طریق الهی است منحرف نشده‌اند، خداوند نعماتی را که به آنها داده است تغییر نمی‌دهد.

«مردم چطور با هم رفتار می‌کنند، چطور باهم معامله می‌کنند، و خلقياتشان چیست؟» در حقیقت، اساسی‌ترین عامل تعیین کننده، نحوه گذران و زندگی یومیه‌شان است. از تجربیات عینی برمی‌آید که در هرجامعه، خلقيات مردم و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر علت است و سیستم حکومت و نحوه زندگی و مالاً رفاه و آسایش یا بدبختی و ادب‌ارشان، معلول. و این همان سنت الله است و مفهوم آیات فوق، همان نوع سنت الهی که آتش را تعیین کرده است تا بسوزاند و بخ را تا سرد کند. در این فصل شناخت شخصیت اخلاقی ما ایرانیان مطرح است. بدین منظور ابتدا نظریات پائزده نفر از نویسندها و سیاحان خارجی و بعد نظریات پائزده نفر از نویسندها و متفکران ایرانی در این باره آورده می‌شود و در آخر، مشاهدات نویسنده از رفتار و کردار و گفتار یومیه هموطنان همراه با توجه کامل به نحوه راندگی آنها در جاده‌ها و خیابان‌ها به عنوان تجربیات عینی از نمایش خلقياتشان، تشریح می‌گردد.

تلاش براین است که خلقياتمان هرچه دقیق‌تر مطالعه و تآنجا که ممکن است شناخته شود؛ به امید اینکه بتواند برای تشخیص علل عقب‌افتدگیمان مورد استفاده قرار گیرد.

نظريات خارجيان درباره ما ايرانيان

۱. هرودت

هرودت مورخ یونانی در ۲۴ قرن پيش (دوره کوروش) از خوبی‌ها و بدی‌های اخلاق ايرانيان نوشته ولی خوبی‌های آن بيشتر بوده است. در اين مورد می‌نويسد:

چيزی که برای پارسی، کردنش ممنوع است، گفتش هم جايزي نیست، دروغ‌گویی را نگین ترين عيب می‌دانند و پس از آن شرم‌آورترین نقص، داشتن قرض است. و جهت عده‌آن از جمله اين است که گويند مقروض مجبور است دروغ بگويد.^۱

مردم ايران دروغ نمی‌گفتند و درنتیجه تمام معایب ناشی از آن را هم نداشتند. خداوند هم نعماتش را در اختیار آنها قرار داده بود و از پيشرفت‌های ترين مردم عصر خود بودند. تدریجاً که خلقياتشان عوض شد،^۲

۱. حسن پيرنيا (مشير‌الدوله): تاریخ ایران باستان، چاپ جیبي؛ ج ۶ کتاب دوم، ص ۱۵۳۶.

۲. تعیین علت تغییر خلقيات جامعه در طول يك قرن - آن هم بهاین شدت - موضوع جالی برای تحقیق است.

و حبّ منافع نامشروع و بی‌شرفی در نزد آنها ترقی کرده است. خلاصه پارسی و مردمانی که تابع آنان هستند، این روزها تقدّس‌شان نسبت به خدایان و احترام‌شان به‌والدین و انصاف‌شان درباره خلق و شجاعت‌شان در موقع جنگ بسیار کمتر از آن است که در سابق بود.^۱

۲ سید‌محمد علی جمالزاده در کتاب خلقيات ما ايرانيان چاپ ۱۳۴۵ مطالبي از قول شعرا و نویسنديگان خارجي و داخلی درباره ايرانيان دارد که مختصری از آنها را در ذيل می‌آوريم.

۳. آمي يين مارسلين

آمي يين مارسلين موئخ معروف رومي که در قرن چهارم ميلادي می‌زيسنه در کتاب خود ايرانيان را به قرار ذيل توصيف نموده است:

بسیار پُرگو و خودستا هستند، چه در موقع کامکاري و چه در اوقات مصیبت. همیشه لفظ تهدید و تخریف بر لب دارند. مکار و متکبر و بی‌رحم‌اند. راه رفتشان بسیار سنگین و موئر و طبیعی و روان است. بهترین جنگجویان دنیا هستند؛ ولی در کار جنگ، خدعا و مهارت‌شان بیشتر از شجاعت‌شان است. نسبت به غلامان و زیردستان و مردم خُرد پا به استبداد رفتار می‌کنند و خود را مالک و صاحب اختیار جان و مال آنها می‌دانند. نوکران و گماشتگانشان حق ندارند در حضور آنها لب به سخن بگشایند.

۱. همان مأخذ، ص ۱۵۳۷ به بعد.

نعمات الهی هم از آنها دور شد. در این مورد است که نوشته‌های گزنفون حکایت می‌کند.

۲. گزنفون

گزنفون، شاگرد معروف سقارط، که تقریباً یک قرن بعد از هرودت بوده است، مقایسه‌ای بین روحیه و اخلاق ایرانیان در دوره کوروش (عهد هرودت) و روحیه و اخلاق آنها در زمان اردشیر دوم (عهد خودش) به عمل آورده و تغییر و انحطاط آنها را در دوره خودش مفصل‌آمی نویسد که خلاصه‌اش از این قرار است:

اين روزها خيلي‌ها فريپ شهرت پارسي‌ها را از خيت و فاي به عهد و حفظ سوگند - مطابق آنچه در سابق بوده است - می‌خورند، و همین که آنها را نزد شاه می‌برند، سرشان را از بدن قطع می‌کنند. اين روزها بر عکس سابق، کسانی که به نفع شاه خيانت کنند مورد عنایت شاه قرار می‌گيرند. اين روزها افراد متمول را مانند جانيان حبس می‌کنند تا از آنها پول بگيرند. ديگر کسی نمی‌خواهد به قشون شاه ملحق شود. روح ورزشكاري و سلحشوری در آنها به کلی مرده و به تن پروری و پُرخوری خو کرده‌اند. مملكتی نیست مانند پارس که در آن، آن همه مردم از زهری که به دست ديگران به آنها خورانده شده بميرند یا عليل شوند. تقوای پارسيان در آنها خاموش شده است. عده‌ای بى شمار گلدان و جام‌های گرانبها دارند و از داشتن آن به خود می‌بالند؛ اما اينکه تمام اين تجملات با وسائل شرم‌آور تحصيل می‌شود باعث شرمساري آنان نیست. برخلاف گذشته، بى عدالتى

۴. گرنٽ واتسون

گرنٽ واتسون مؤلف کتاب تاریخ ایران و دورهٔ قاجاریه از قول «سر هر پوتینگر» می‌نویسد:

در میان خودی ایرانیان با همدردیف و هم‌شأن خویش مهریان و مؤدب‌اند، ولی در مقابل برتر از خود خاضع و متواضع و نسبت به زیرستان زورگو و متکبرند.

۵. جیمز موریه

جیمس موریه انگلیسی در کتاب سیاحت ایران و ارمنستان و آسیای صغیر و استانبول، که ترجمهٔ فرانسوی آن در سال ۱۸۱۳ میلادی در پاریس چاپ شده است، درمورد خلقيات ایرانیان زمان فتحعلی شاه قاجار می‌نویسد:

در تمام دنیا مردمی به لافزنی ایرانیان وجود ندارد. لاف و گزاف اساس وجود ایرانیان است. هیچ ملتی هم ماند ایرانیان منافق نیست و چه بسا همان موقعی که دارند با تو تعارف می‌کنند باید از شرّشان بر حذر باشی. ایرانیان تا دلت بخواهد حاضرند به تو قول و وعده بدهند که اگر احیاناً اسپی، مزرعه‌ای، خانه‌ای و یا هر چیز دیگری را در حضورشان تعریف و تمجید نمایی، فوراً می‌گویند تعلق به خودتان دارد. عیب دیگری هم که دارند دروغگویی است که از حدّ تصور خارج است. ایرانیان لبریزند از خودپستی و شاید بتوان گفت که در تمام دنیا مردمی پیدا نشوند که به‌این درجه به شخص خودشان اهمیت بدهند و برای خودشان اهمیت قائل باشند.

۶. الکسی سولتیکوف

این شاهزادهٔ روسی، در حدود یکصد و پنجاه سال پیش به ایران مسافرت کرده در کتاب سیاحت‌نامهٔ خود دربار ایرانیان نوشته است: درستی صفتی است که در ایران وجود ندارد و همین خود

سرگرمی پر تفريح و تفتّنی را پیدا می‌کند که احدي حاضر نیست به‌اين آسانی‌ها از آن دست بردارد.

۹. سوجان مکدونال

مکدونال انگلیسی می‌گوید:

ایرانیان... مردمانی مهمان‌نواز...، نسبت به بیگانگان مهربان و در رفتار و کردار بی‌نهایت مؤدب و ملایم‌اند و حرکات و سکناتشان دلپذیر است. گفتارشان گیرنده و دلفریب و مصاحبتشان گوارا و دلپذیر است ولکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پستدیده‌اند، چنانکه در تمام فنون مکرو و حیله و دورویی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زیردستانشان شقی و غذّار و در مقابل زیردستان افتاده و فرودن می‌باشند. از این گذشته، مردمی هستند بی‌رحم و کینه‌خواه و حریص و فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی.

۱۰. جیمس موریه

مؤلف کتاب مشهور سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، دربارهٔ ایرانیان می‌گوید:

یاران! به ایرانیان دل مبندید که وفا ندارند و آدم را به دام می‌اندازند. هر قدر به عمارت ایشان بکوشی، به خرابی تو می‌کوشند. دروغ ناخوشی ملّی و عیب فطّری ایشان است و قسم شاهد بزرگ این معنی، قسم‌های ایشان را بیینید، سخن راست را چه احتیاج به قسم است؟ به جان تو، به جان

کافی است که این مملکت در نظر خارجیان نفرت‌انگیز بیاید... دروغ به طوری در عادت و رسوم این طبقه (طبقه نوکر و کاسب و دکاندار) از مردم ایران (ومی‌توان گفت تمام طبقات) ریشه دوانیده است که اگر احیاناً یک نفر از آنها رفتاری به درستی بنماید و یا به قول و وعده خود وفا نماید، جنان است که گویی مشکل‌ترین کار دنیا را انجام داده است و رسماً از شما جایزه و پاداش و انعام توقع دارد.

۱۱. گویندو

گویندو، دیلمات مشهور فرانسوی، در کتاب سه سال در ایران ترجمۀ ذیخ‌الله منصوری، در مورد ایرانیان می‌گوید: زندگانی مردم این مملکت سرتاپا عبارت است از یک رشته توطّه و یک سلسه پشت هم اندازی. فکر و ذکر هر ایرانی فقط متوجه این است که کاری را که وظیفه اوست انجام ندهد. از باب مواجب گماشته خود را نمی‌دهد و توکرها تا بتوانند از باب خود را سرکیسه می‌کنند... از بالا گرفته تا پایین در تمام مدارج و طبقات این ملت جز حقه بازی و کلاه برداری بی‌حدّ حصر و بد‌بخانه علاج ناپذیر، چیز دیگری دیده نمی‌شود. و عجیب آنکه این اوضاع، دلپسند آنان است و تمام افراد ناس هرکس به سهم خود از آن بهره‌مند و برخوردار است و این شیوه کار و طرز زندگی روی هم رفته از زحمت آنان می‌کاهد و برای آسایش و بیکاری و بیماری میدان فراخی برای آنها فراهم می‌سازد، و رفته رفته این سبک زندگی برای آنها حکم بازی و

که به هر شکلی ذر می‌آید و برای یک نفر مغرب زمینی که معتاد به صراحة و تشخیص صریح بین خوبی و بدی است باعث انزعاج خاطر می‌گردد. آنچه ما را در مورد ایرانیان به‌وحشت می‌اندازد این است که ما هرگز وقتی با یک نفر ایرانی سر و کار پیدا می‌کیم نمی‌توانیم بفهمیم که درستی عقیده او از چه قرار است و درباره امور چگونه فکر می‌کند. حتی اگر بیست سال هم با او معاشر و محشور باشیم ضمیز او بربما مجهول خواهد ماند.

۱۳. ونسان مونتی

مونتی در کتاب ایران، که در سال ۱۹۵۷ در پاریس منتشر شد، درخصوص ضمیر و روح ما ایرانیان چنین نوشته است:

در پشت پرده، روح ملتی پنهان است که از دوران طفولیت منهوب و درهم کوفته است؛ چون به نامیدی خوگرفته است. درست است که از چندی بدین طرف دیگر معلم مدرسه به صورت شاگردانش اخ تف نمی‌اندازد و به آنها چوب نمی‌زند، ولی طفل خردسال و جوان از ظلم و یدادی که راه و رسم حکومت گردیده است چه انتظاری می‌تواند داشته باشد؟

۱۴. ژان لارتگی

ژان لارتگی روزنامه تویس معروف فرانسوی کتابی به نام ویزا برای ایران در سال ۱۹۶۲ در پاریس نوشته است. مؤلف درباره ایرانیانی که در سازمان‌های سیاسی بین‌المللی، مثلًا سازمان ملل متحد، کار می‌کنند می‌گوید:

خودم، به مرگ اولادم، به زوح پدر و مادرم، به شاه، به جَّهَّهْ شاه، به مرگ تو، به ریش تو، به سبیل تو، به سلام و علیک، به نان و نمک، به پیغمبر، به اجاد طاهرین پیغمبر، به قبله، به قرآن، به حسن و حسین، به چهارده معصوم، به دوازده امام از اصطلاحات سوگند ایشان است. خلاصه آنکه از روح و جان مرده و زنده گرفته تا به سر و چشم مقدس و ریش و سبیل مبارک و دندان شکسته و بازوی بریده تا به آتش و چراغ و آب حمام، همه را مایه می‌گذارند تا دروغ خود را به کرسی بنشانند، این دروغ‌ها را باور نکنند.»

۱۱. سروپسی سایکس

سایکس در کتاب هشت سال در ایران می‌نویسد:

تباهی اخلاقی و بی‌صفتی ایرانی بد بختانه ضرب المثل است... از تمام صفاتی که سیرت ایرانی را تشکیل می‌دهد، و بعد از خودخواهی بی‌حد و حساب در میان آنها رواج بسیار حاصل کرده است، حررص پایدار در کسب مال و جمع ثروت از راه غیرحلال است.

۱۲. استلین میشو

استلین میشو از اساتید دانشگاه ژنو در کتاب خود موسوم به نامه‌های مشرق زمین می‌نویسد:

ایرانیان نمی‌توانند هیچ نوع کولتور و فرهنگی را که با فرهنگ خودشان بیگانه باشد بپذیرند. ایرانی همیشه شخصیت مخصوص به خودش را حفظ می‌نماید، و این شخصیت عبارت است از یک نوع نرمی و انعطاف پذیری

نظریات خارجیان درباره ما ایرانیان / ۶۹

ایرانیان چنان شوق به درس و سواد دارند که خودم اشخاص تهیّدست و ساده‌ای را در کشور دیدم که بلاشک بی‌سواد بودند و به خرج خود در محله جدید شهر که در آنجا ساکن بودند برای مدرسه، خانه و عمارت می‌ساختند.

ایرانیان کهنه کار و نکته سنج هستند و ذوق توطئه دارند. برای پذیرایی‌های رسمی ساخته شده‌اند و دارای سنگینی و وقار و مجلس آرای و ناشی‌گری در زمینه تکنیک و راغب به خواب و خیال هستند، که خود لازمه این قبیل مجتمع و محافل است. ایرانی مدام عاشق آشوب واغتشاش و درهم و برهمنی بوده است و خوشی او در این است که داد و فریاد راه بیندازد و یک نفر را- هر که می‌خواهد باشد- توانا و نیرومند و رستم دستان بخواند اما در عین حال در دل دشنامش بدهد و لغز بارش نماید و آهسته قاهقه بخندد، و خلاصه آنکه همان صحنه‌کمی خنده داری را بازی کند که مظهر زندگی ایرانیانی است.

ما فرنگی‌ها وقتی در حق کسی می‌گوییم سخت و «ریزید» و مشکل و استوار است، مقصودمان تمجید و تحسین از اوست. در صورتی که در ایران چنین آدمی را احمق و نادان می‌خوانند و وقتی می‌خواهند کسی را تعریف کنند، می‌گویند «خیلی نرم» است؛ یعنی سهل الانعطاف است و حاضر است به آسانی به هر لباسی درآید ولدی الحاجه^۱ حقیقت را به هر صورتی که مقتضی باشد جلوه گر سازد.

۱۵. هانری گوبلو

هانری گوبلو در مقاله‌ای به زبان فرانسه تحت عنوان «خاطره‌هایی از ایرانیان در سال‌های ۱۹۴۰- ۱۹۶۰» در کتاب هنر و ادبیات ایران می‌نویسد:

۱. در صورت نیاز

عاجز و مسکين هرچه دشمن و بدخواه

دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکين

قائم مقام از بزرگان فضلاي عهد اخير ايران است. پس از خدمتگزاری های بسيار به ايران روز ۲۹ صفر ۱۳۵۱ قمری در باع نگارستان بهامر محمد شاه قاجار دستمالی در حلقوش فرو بردن و او را خفه کردند؛ چون که محمد شاه سوگند ياد کرده بود که خون او را نخواهد ریخت.

۴. ارسلان پوريا

ارسلان پوريا در کتاب سرود آزادی، ۱۳۴۰ از قطعه «گلايه» می گويد:
از بهر سود خویش کمر بندند
تا برکنند کشوری از بنیان
گفتارشان تباہ و فریب انگیز
کردارشان گناه و پراز دستان
صدرنگ و خودفروش و سیاست باف
دژ چشم و هرزه گستر و بدپیمان
این گون به شیوه های دروغ آمیز
یک بر دگر زنند بسی بهتان

۵. ابوالقاسم حالت

حالت شاعر ايراني در قصيدة اي به رسم طعن و طنز چنین می گويد:
مسلم است که ايراني نجیب و اصیل
به علم داش و فضل است بی نظیر و عدیل

۳

نظريات خودمان درباره خلقياتمان

۱. سعدی

ستاييش سرایان نه يار تواند
نکوهش کنان دوستدار تواند
به نزد من آن کس نکوخواه تست
هر آن کس که عييش نگويند پيش
سپس درباره هموطنان می گويد:
ابريق رفيق بر می دارند که به طهارت می رويم و به غارت می برند.
در برابر چو گوسفند سليم در قفا همچو گرگ مردم خوار

۲. فردوسی

هنر نزد ايرانيان است و بس
ندارند شير ژيان را به کس

۳. قائم مقام فراهانی

قائم مقام فراهانی متحلّص به «ثنائي» در نکوهش ايرانيان در جنگ با روسیه شعری دارد که ابیاتی از آن بدین شرح است:
آه ازین قوم بی حمیت بی دین
گُرد ری و گُرک خمسه و گُل قزوین

۷. رحیم نامور

نامور در مقاله‌ای در روزنامه شفق سرخ ۶ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی، دربارهٔ هموطنانش می‌گوید:

... پای بند هیچ یک از ملکات اخلاقی نیستند و به شؤون و مقدسات فردی و اجتماعی اعتمادی ندارند و جز پر کردن کیسه و اطفای شهوات مشئوم از زندگی چیزی نمی‌فهمند. دروغ می‌گویند، فریب می‌دهند، مانند خاکشیر به هرمزاجی می‌سازند و در مقابل هربادی تسلیم می‌شوند، و این کار را زبردستی و زرنگی می‌دانند. حقایق را زیرپا گذاشته و برای استرضای خاطر کسی که خود را محتاج به‌وی واو را قوی‌تر از خود تصور می‌کنند بله قربان به قربان و صحیح است صحیح است می‌گویند و از خود رأی و اختیاری ندارند. امروز از یک چیز تعریف می‌کنند و فردا بالحن زننده‌ای همان چیز را تکذیب می‌نمایند. مبالغه را در تعریف و خوش آمدگویی به جایی می‌رسانند که مقام فرشتگان آسمانی را به یک نفر می‌دهند، و لحظه‌ای بعد بدون اینکه گفته‌های سابق خود را در نظر بیاورند همان شخص را مجسمه و قاخت و جاشین ابلیس می‌خوانند.

۸. سید محمد علی جمالزاده

و اماً خود نویسندهٔ کتاب خلقيات ما ايرانيان می‌نويسد:

.... هرچه بيشتر با اين مردم می‌جوشم و بيشتر با آنها نشست و برخاست می‌کنم کمتر اخلاقشان به دستم می‌آيد و کمتر از کار و بارشان سر در می‌آورم... با همهٔ قیافهٔ جدی که به خود می‌دهند هیچ کار دنيا را به چند نمی‌گيرند، مگر در

خلاصه مردم ايران تمام مشهورند
به عقل سالم و دامان پاک و خلق جميل
نه بنگی‌اند و نه تریاکی و نه عرقی
نه تنبیل و نه ضعیف و نه عاجزند و علیل
نه حقه باز و نه خائن، نه رشوه خوار و نه دزد
نه بیسواط و نه بیکاره و نه هردمیل

۶. میرزا آقا خان کرمانی

میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقا خان کرمانی (در چهارم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری در تبریز سرشن را بریدند) در کتاب سی مقاله در حق هموطنان خود چنین نوشتند است - و خدا می‌داند اگر می‌دانست که عاقبت سرشن به دست هموطنان بریده خواهد شد چه می‌گفت:

کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضبی نداند یا استم و تعدی نتواند و ظلم و بی‌انصافی نپرورد. تمام سکنه آن ویران و خرابه، از طبقه حکما و حکام و وزرا گرفته تا حمال و بقال، همه ستمگر و بی‌مروت و همه خونخوار و بی‌رحمت و همه فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم؟ و همه می‌خواهند ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلادبashi باشند.

وقتی که دامن شرف و نطفه‌گیر شرم
رجاله خیز گردد و پتیاره‌زا شود
بگذار در بزرگی این منجلاب یأس
دنیای من به کوچکی انزوا شود

۱۰. جلال آل احمد

آل احمد معتقد است فساد ایرانیان از سابق تاکنون به خاطر توجهشان به غرب یوده است. آنها در برابر غرب خود باخته‌اند. آنها را غرب‌زده می‌گوید و غرب‌زده را در کتاب غرب‌زدگی چاپ اوّل، مهرماه ۱۳۴۱ تهران، این طور تعریف می‌کند:

آدم غرب‌زده هر هری مذهب است. به هیچ چیز اعتقاد ندارد، اماً به هیچ چیز هم بی اعتقاد نیست. یک آدم التقاطی است. نان پنهان روز خور و همه چیز برایش علی السویه است. خودش باشد و خوش از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است. نه ایمانی دارد، نه مسلکی، نه مرامی، نه اعتقادی به خدا یا به بشریت. نه در بند تحول اجتماع است و نه حتی در بند لامذهبی و بی دینی. البته گاهی به مسجد می‌رود همان طور که به حزب می‌رود یا به سینما؛ اما همه‌جا فقط تماشاجی است، درست مثل اینکه به تماشای بازی فوتبال رفته است. همیشه کنار گود است. هیچ وقت او را وسط گود نمی‌بینی. هیچ وقت از خودش مایه نمی‌گذارد، حتی به اندازه نم اشکی در مرگ دوستی یا توجهی در زیارتگاهی یا تفکری در ساعت تنها و اصلاً به تنها عادت ندارد. از تنها ماندن می‌گریزد. و چون از خودش وحشت دارد همیشه در همه جا هست. البته رأی هم

سه مورد مخصوص: یکی شکم، یکی کیسه و یکی تنبان. وقتی پای این سه چیز به میان آید یوسف را به کلافی و خدا را به خرمایی می‌فروشند. چطور می‌خواهی دلم به حال این مردم کچلک باز و دوز و کلکی مزاج نسوزد که برای حل و فصل معضلات امور و مشکلات دنیا تنها به سه طریقه معتقد‌ند که عبارت است از: «سرهم بندی» و «سیاست عالیه ماستمالی» و «روش مرضیه ساخت و پاخت». این هرسه از مبتکرات فکر بدیع و کشفیات قریحه سرشار خودشان است. و در این میدان الحق که گوی سبقت را از جهان و جهانیان ربوده‌اند.»

۹. سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی در کتاب رستاخیز، ۱۳۵۲ شمسی، در غزلی تحت عنوان «دنیای کوچک من» اوضاع و احوال وطن و هموطنان خود را چنین شرح می‌دهد:

وقتی که سیم حکم کند، زر خدا شود
وقتی دروغ، داور هر ماجرا شود
وقتی هوا، هوا تنفس، هوا زست
سپیوش مرگ، بر سر صدها صدا شود
وقتی در انتظار یکی پاره استخوان
هنگامه‌ای ز جنبش دم‌ها به پا شود
وقتی به بوی سفره همسایه، مغز و عقل
بسی اختیار، معده شود، اشتها شود
وقتی که سوسمار صفت پیش آفتاب
یک رنگ رنگها شود و رنگها شود

«مذهبک» را دقیقه به دقیقه پیش چشم دارد و از همه چیز می‌ترسد و از اینها گذشته لوازم حضور خانخانی و اراده ارباب همیشه سدّ راه اجرای آمال اوست و خودکامگی با تمام مظاهر، نفس او را بریده، به فرض هم که مجاز به ابراز مکنون ضمیر خود در امر سیاست شد تازه امکان ندارد که بـپای صندوق برود. حتی چشمش را باز نکرده‌ایم تا حسن را از حسین تشخیص بدهد و رأیش را به اراده خودش بنویسد و در صندوق بیندازد. و چنین انتخابی آیا چیزی جز انتخاب عوام خواهد بود؟ و عوام به معنی دقیق کلمه... (صفحه ۹۲) دولت‌های وقت و حکومت‌های ما که حتی به کمک تمام قدرت خود نمی‌توانند آرایشی در ظاهر به این اجتماع بدهند، هر روز برای ایجاد غفلت و به خواب کردن مردم به ملّم تازه‌ای دست می‌زنند. و این ملهمها هرچه باشد از سه نوع خارج نیست. یعنی از سه مالیخولیای زیر به در نیست:

یکی مالیخولیای بزرگ‌نمایی است در تظاهرات، در جشن‌های ولخرج، در طاق نصرت‌های پرپری دو روزه بالا رفته، در جواهرات بانک ملّی، در وضع سر و لباس، در زین ویراق سواران، در منگوله‌های فرماندهان نظامی، در ساختمان‌های بزرگ، و خلاصه در آنچه چشم پُرکن است. دوم مالیخولیای تعاقب مداوم است. اینکه هر روز دشمنی تازه و خیالی بسازی و مطبوعات و رادیو را از آن بینازی تا مردم را بترسانی و بیشتر از پیش سر در گربیان فروشان کنی و واداری‌شان که به آنچه دارند شکر کنند. یک روز کشف شبکه حزب توده بود، روز دیگر مبارزه با تریاک

می‌دهد، اگر مُد باشد؛ اما به حریزی یا به مقندری که امید جلب منفعت بیشتری به او می‌رود. هیچ وقت از او فریادی یا اعتراضی یا امایی یا چون و چرایی نمی‌شنوی. آدم غرب‌زده راحت طلب است، دم را غنیمت می‌داند، و نه البته به تعبیر فلاسفه. آدم غرب‌زده شخصیت ندارد، چیزی است بـی اصالت... چون تأمین ندارد تقیه می‌کند، و در عین حال که خوش تعارف است به مخاطب خود اطمینان ندارد (صفحات ۷۳ و ۷۵).

بدبختانه ما هنوز هم گوشمان به این به گویی‌های مغرضانه مأموران وزارت خارجه بـیگانه اُخت است که هر یه چند سال یک بار مستشرقی یا سفیری یا مستشاری به این سو می‌آیند. و در آخر کار طومار و هن آوری درست می‌کنند که بله شما سرتان سرشیر است و دُمتان دم فیل؛ یعنی ما که از دوره خسرو اتوشیروان مالیخولیای بزرگ‌نمایی داشته‌ایم و به تعارف دلباخته بوده‌ایم... (صفحه ۳۴).

ملکت ما مملکت کویرهای لوت و دیوارهای بلند است: دیوار گلی در دهات و آجری در شهرها. و این تنها در عالم خارج نیست؛ در عالم درون هرآدمی نیز چنین دیوارها سر به فلک کشیده است. هرآدمی بـست نشسته در حصار دیگری است از بدیینی و کج اندیشی و بـی اعتمادی و تکروی... (صفحه ۴۸). ملتی که هزاران سال به یک روش معین یعنی با خودکامگی اداره شده است و در طول این مدت دراز انفرادی بار آمده است و به تقیه عادت کرده است و در خود فرو رفته و «استر ذهبک و ذهابک و

است، بعد مبارزه با هروئین است، بعد قضیه بحرین است
یا دعوای با عراق است و خلاصه آنچه گوش پرکن است.
و سیم مالیخولیای افتخار به گذشته‌های باستانی! به لاف
در غربت زدن، به تفاخرات *تخرّح‌رانگیز*، به کوروش و
داریوش، بهمن آنم که رستم یلی بود در سیستان،... و این
مالیخولیا نیز در جمیع وجوهش مغزپرکن است.

(صفحه ۱۱۱)

۱۱. مجله فردوسی

مجله فردوسی در شماره ۷۸۷ مورخ ۳ آبان ۱۳۴۵ به آل احمد جواب
می‌دهد:

این آدم که تو وصف کردی فقط مال دویست سال اخیر
است؟... نه. چنین آدم سر به هوا و بی اعتقاد هر هری
مذهب متملقِ دروغگوی بی مایه بی وطن هیچ جایی که تو
وصف کردی قریب هزار و سیصد سال است که در این آب
و خاک پدید آمده است. از همان روز شوم و سیاه که
نگهبانان کاخ مدائیں به دیدن تازیان به کنار دروازه‌های شهر
فریاد بزآوردند «دیوان آمدند، دیوان آمدند»، نطفه این
موجود حرامزاده بسته شد، و هنگامی که فیروزان سردار
نگونیخت ایرانی در جنگ تهاوند فریب خدعاً
ناجوانمردانه اعراب را در گریز و حمله خورد ویاخت، این
موجود به دنیا آمد و حالا هزار و سیصد سال است که ما
آنچنان آدم‌هایی داریم که همه‌شان تقیه می‌کنند، به دیگران
اطمینان ندارند و چون نسوانه‌ظنی هستند هیچ‌گاه دلشان را
باز نمی‌کنند و هیچ وقت از آنها فریادی یا اعتراضی یا امایی

و یاچون و چرا بی نمی‌شنوی).

۱۲. شهید مرتضی مطهری

شهید مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، ۱۳۴۹ صفحه ۱۲۸
می‌نویسد:

... از همه عجیب‌تر این است که عده‌ای به نام حمایت از
ملیت ایرانی و تزاد ایرانی بزرگترین توهین‌ها را به ملت
ایران می‌کنند.

گاهی می‌گویند ملت ایران با کمال جدیت می‌خواست
از حکومت و رژیم و آین خودش دفاع کند، ولی با آن همه
شوکت و قدرت و جمعیت صد و چهل میلیونی و وسعت
سرزمین، در مقابل یک عده پنجاه شصت نفری عرب
شکست خورد. اگر راست است پس چه ننگ بزرگی!
گاهی می‌گویند: ایرانیان از ترس، کیش و عقیده و ایمان
خویش را عوض کردند.

واقعاً اگر چنین باشد ایرانیان از پست‌ترین ملل
جهان‌اند. ملتی که نتواند عقیده قلبی خود را در مقابل یک
قوم فاتح حفظ کند، شایسته نام انسانیت نیست.

گاهی می‌گویند: ایرانیان چهارده قرن است که زیر یوغ
عرب هستند. یعنی با آنکه سیادت نظامی عرب یک‌صد
سال بیشتر طول نکشید، هنوز پشت ایرانیان از ضربتی که
در چهارده قرن پیش خورده راست نشده است.

زهی ضعف و ناتوانی و بی‌لیاقتی و بی‌عرضگی.
ملئه‌ای نیمه وحشی افریقا پس از قرن‌ها استعمار همه
جانبه اروپایی، زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره می‌کنند

و خود را آزاد می‌نمایند، اما ملتی متمند دارای سابقه فرهنگی کهن، از قومی بیابانی شکست می‌خورد و طولی نمی‌کشد که قوم فاتح نیروی خود را از دست می‌دهد؛ اما این ملت شکست خورده هنوز از خاطرهٔ شکست چهارده قرن پیش وحشت دارد؛ روز به روز بیشتر فکر و آداب و رسوم و زبان قوم فاتح را علی رغم میل باطنی خود وارد زندگی خود می‌کند.

گاهی می‌گویند: ایرانیان از آن جهت شیعه شدند که در زیر پردهٔ تشیع معتقدات و آداب کهن خویش را حفظ کنند؛ در همهٔ این مدت طولانی از روی نفاق و دوری از اظهار اسلام کردند و همهٔ ادعاهای مسلمانی‌شان که تاریخشان را پر کرده است و از هر قوم دیگر بیشتر بوده است دروغ محض است. چهارده قرن است که دروغ می‌نویسند و دروغ تظاهر می‌کنند؟ زهی بی شرافتی و نامردمی!

... همه اینها تهمت به ایران و ایرانی است. ایرانی هرچه کرده به تشخیص و انتخاب خود بوده است. ایرانی لایق بوده نه بی‌لایاقت، راست و صریح بوده نه منافق و دروغگو، شجاع و دلیر بوده نه جبان و ترسو، حقیقت خواه بوده نه چشم به حوادث زودگذر، اصیل بوده نه بی‌بن و بی‌ریشه.

۱۳. فریدون تولّی

تولّی در سال‌های بعد از ۱۳۴۰، در آن موقع که بعد از مدت‌ها فعالیت سیاسی به طور کلی از مبارزات اجتماعی مأیوس شده بود، قصیده‌ای تحت عنوان «زهرخند یا اندرز سوختگان» که قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم در شیراز سرود. در جایی هم گویا چاپ نشد. فقط دستی،

به دست عده‌ای رسید:

ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند
تا داستان عشق وطن باورت کنند
من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش
بس کن تو ورنه خاک وطن برسرت کنند

گیرم ز دست چون تو تخیزد خیانتی
خدمت مکن که رنجه به صد کیفرت کنند
گر واکند حصار قزل قلعه لب به گفت
گوید چه پیش چشم تو با همسرت کنند

برزنده باد گفتن این خلق خوش گریز
دل بترمنه، که یک تنه در سنگرت کنند
پتک او فتاده در کف ضحاک و این گروه
خواهان که باز کاوه آهنگرت کنند

ایران همیشه دوزخ ارباب غیر است
آنش منه به سینه که خاکستر کنند
فخرت به کوروش و دستت چو اردشیر
دائیم دراز تا کمک دیگرت کنند

نحوت فروش تخت جم ای بی خرد مباش
تا خود علاج فقر جنون پرورت کنند

تلقین قول سعدی فرزانه حیلی است
تا جاودانه بسته آن شش درت کنند
نا برده رنج گنج میسر شود عزیز
رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند

بازار خارت است تو ای بسی خبر نخُسب
گویی بزن، که فارغ از این چنبرت کنند
ور زآنکه خود غرور تو از فضل و دانش است
حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند
رو قهرمان وزنه شو ارکامت آرزوست
تا خار چشم مردم دانشورت کنند
در... مالی ای دل غافل حکایتی است
گر یادگیری از هنمگان برترت کنند

۱۴. مهدی بازرگان

مهدی بازرگان در کتاب سازگاری ایرانی صفحه ۴۰، می‌نویسد:
... وقتی بنا شد ملتی به طور جدی با دشمن رو به رو نشود،
تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب شدن، سرسختی و
مخالفت نکند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را
پیذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرمتر از آش
شده، صرف و نحو بنویسد، یا کمر خدمت برای خلفای
عباسی بسته، دستگاهشان را به جلال و جبروت ساسانی
برساند، در مدح سلاطین ژرک چون سلطان محمود
غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصاید را بگوید،
غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگزار و وزیر
فرزندانش گردد، یعنی هر زمان بهرنگ تازه وارد درآمده،
به هر کس و ناکس تعظیم و خدمت کند، دلیل ندارد که نقش
و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود. یکدندۀ
واصولی‌ها هستند که در برابر مخالفت و تجاوز می‌ایستند

و به جنگش می‌روند: یا پیروز می‌شوند و یا احیاناً شکست
می‌خورند، وقتی شکست خوردن، حریف چون زمینه
سازگاری نمی‌بیند و با مزاحمت و عدم اطاعت رو برو
می‌شود، از پا درشان می‌آورد و نابودشان می‌کند.

... روح ایرانی چنان خالص الهی و استوار برپایه‌های محکم
تقوای حق پرستی نبوده است. در اشعار فارسی اسم خدا را
زیاد می‌بینیم و همین طور در همان ابیات اسم می و
معشوق را. در شدیدترین دوران‌های تقدّس و تشیع و در
دربارهای صفویه و قاجاریه به حداقل شرابخوارگی و
زن‌بازی و عیاشی برمی‌خوریم. سفّاکی ای که صفویه
به مردم و حتی به افراد خاندان خود می‌کردند بی‌سابقه بوده
است. البته خود را مروج تشیع و مخلص آستان ولایت
می‌دانستند، پیاده از اصفهان تا مشهد می‌رفتند، گنبد
و بارگاه‌ها تعمیر می‌کردند... ولی در مجلس‌شان به نوشته
سیّاحان اروپایی و شهادت نقاشی‌ها و گچ‌بری‌های موجود،
بجای گیلاس، قدح شراب خورانده می‌شد و شب‌های
جشن، یک بازار قیصریه را با چراغانی و شراب و شیرینی
پر از زن‌های مطرب و غیر مطرب طنّاز، اختصاصاً برای
شاه قوّق می‌کردند... خُم و پیاله از زیان و دل شاعران و از
دست لوطیان و نوکران و اربابان و بزرگان نمی‌افتاده است...
دروغ و تقلب شاید در میان هیچ ملتی اینچنین رایج نبوده
است. (صفحه ۴۶)

ملتی را در پیش رو داریم که عمل طبیعت را در سیل و
آفات و حوادث ناگهانی احساس کرده، از تأثیرهای ریز

تدریجی ولی خیلی طولانی اشعة ملايم آفتاب و قطرات
باران که طئ دهور و اعصار، کوهها و دریاها و قاره‌ها و
انسان‌ها را به وجود می‌آورد غافل است و هر عمل بشری را
که به جایی رسیده باشد، از دست حکام وزورمندانی دیده
است که پشت سر ش فشار و فوریت گذارده‌اند... در
خانواده، پدر روی زن و بچه حکومت مطلقه دارد؛ رفتار
خانم با کلقت و توکر اگر روی انصاف و قانون باشد، اوضاع
خانه زار است، کار مكتب تازه‌چشم معلم و ضربه‌فلک و
شلاق نباشد پیش نمی‌رود؛ روابط استاد و شاگرد در دکان و
کارگاه بر مبنای ترس و دعوا است و رابطه ارباب و رعیت
در ده که تکلیفش معلوم است... به همین قرار، اجحاف و
الزام وقتی از ناحیه آمرین و حاکمین صورت می‌گیرد حتی
در نظر متشرعنین مقدس چندان عمل خلاف دین و انصاف
جلوه نکرده، یک جواز ضمنی علمی از روی ناچاری برای
حکومت‌های استبدادی صادر شده بوده است... خلاصه
هرچه هست باید زود و با زور انجام شود. (صفحه ۶۶)

۱۵. آواره تهرانی

آواره تهرانی در مقاله‌ای تحت عنوان «ما چاپلوسیم، ما پوسیده‌ایم»
می‌نویسد:

... ما پوسیده‌ایم، زیرا از چاپلوسی زاییده شده‌ایم. نطفه‌ما
در زهدان چاپلوسی منعقد شده و ما در رجم یک مادر
چاپلوس تربیت شده‌ایم. این چاپلوسی تنگ دیروز و
امروزمان نیست؛ تنگی است که نشانه‌های آن را برسراسر

اوراق تاریخ مملکت‌مان دیده و خوانده‌ایم... روزی که
اسکندر بر ما تاخت، آن سرداران نمک ناشناس داریوش
بودند که در طریق چاپلوسی به ارباب تازه، ارباب ایرانی
خود را فروختند. از همان روز ما یونانی شدیم...
روزی که مغول به سرزمین ما سرازیر شد و در
تیشابورمان جز سگ و گربه نفس‌کشی را زنده نگذاشت،
این ما بودیم که وزیرش شدیم، دبیرش شدیم، دلالتش
کردیم و پیشانی خود را پیش پایش بزرگ‌ترین گذاشتیم.
ای پوسیده! آیا تو تاریخ ایران باستان را خوانده‌ای، که چون
ساسانیان بر اشکانیان پیروز شدند، چاپلوسانی که مؤسس
سلسله را احاطه کرده بودند، در مقام چاپلوسی هفت‌تصد
سال تاریخ، ابته، سنگ تبیشه‌ها و فرهنگ اشکانی را
آنچنان از میان برداشتند که قرن‌ها کیفیات پادشاهی و تمدن
اشکانی بر ما پوسیدگان مکثوم ماند؟...
وای برتو - ای پوسیده چاپلوس! - که هر روز پای یک منبر
سینه می‌زنی و هر حرفری را که از دهان هر ضحاکی بیرون
بیاید قبول می‌کنی و خود را به هر قلدری می‌فروشی و از
اینکه مظلوم واقع بشوی لذت می‌بری و در انزوا
بر مظلومیت خود گریه می‌کنی»^۱

۱. نشریه پیام ایران، چاپ لوس آنجلس، شماره ۱۹، سال ۱۳۵۹، ص ۶.

بنابراین اگر تشریع خصوصیات اخلاقی - کردار و گفتار و رفتار ما ایرانیان - آن طور که بعد از این می‌آید، به نظر بعضی‌ها ناصحیح و اغراق‌آمیز آید، باید توجه داشت منظور این نیست که همگان این طورند؟ بلکه منظور اکثریت است، والا ایرانیان بسیاری را می‌شناسیم که از جمیع جهات، انسانهایی به تمام معنی‌اند و حقاً برازنده این هستند که از نظر خلقيات، آنها را در ردیف اولیا و انيبا قرار دهیم، ولی باکمال تأسف تعدادشان کم است.

۱. با محبت، آبرو دوست و مهمان‌نواز

ایرانی علاقه زیادی به فرزند دارد، آنها را بسیار دوست می‌دارد و به آنها محبت می‌کند، گوینده‌گاهی به حد افراط می‌رساند به طوری که آنها را لوس بار می‌آورد. ایرانی برای آسایش فرزندانش و برای تحصیلات آنها از هیچ چیز فروگذار نمی‌کند و خود را به هر آب و آتشی می‌زند. او گذشت و فداکاری در حق اولاد را بعد اعلا می‌رساند، همان‌طور که در حق رفیق یا هر کس دیگری که دوستش داشته باشد ایثار می‌نماید. ایرانی خود را ولی و مسئول فرزندش می‌داند. حتی بعد از اینکه کلیه مخارج تحصیل و ازدواج او را هم داده و در تهیه خانه به او کمک کرده و سرمایه‌ای هم برای شروع کاری در اختیارش گذاشته است، باز احساس مسئولیتش در برابر خوشی و ناخوشی او کم نمی‌شود. با اینکه فرزندانش حتی صاحب نوه شده‌اند، باز هم خود را موظف می‌داند که عنداً لاقضاً به کمک آنها بستاید و از آنها دستگیری و مساعدت کند. برای ایرانی شرم‌آور و ننگین است که فرزندش را هر قدر هم که بد باشد از خانه بیرون کند و یا دیگران از نیاز پدر و مادرش اطلاع پیدا نمایند.

ایرانی به خاطر علاقه مفرطی که به حفظ آبرو دارد، هرگونه رنج و

۳

مشاهدات و ملاحظات برآنچه می‌گوییم و می‌کنیم

آنچه نویسنده‌گان خارجی و داخلی درباره ایرانیان زمان‌های قبل گفته و نوشته‌اند، اگر صد درصد محققاً هم باشد، به هر تقدیر مربوط به همان زمان‌هاست و می‌گوید که «ایرانیان چگونه بوده‌اند»؛ شاید بعضی قسمت‌هایش هم امروز صادق نباشد، ولی تجربیات عینی از کردار و گفتار روزمره‌مان در حال حاضر بهتر می‌تواند بگوید که «ما ایرانیان چگونه هستیم». عوام شهرها و دهات که اکثریت جامعه‌مان را تشکیل می‌دهند، چه می‌کنند، چه می‌گویند و چه اعتقاد دارند؟ تجربیات عینیمان باید مبتنی بر رفتار و گفتار و کردار آنها باشد تا بتواند ما را به شناخت خلقيات «جامعه‌مان در حال حاضر» رهنمون شود.

در اینجا باید نکته لازمی را یادآور شویم و آن اینکه معمولاً خصوصیات اخلاقی یک جامعه و یا وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن بر حسب اینکه اکثریت مردمش چگونه‌اند، ارزیابی و اعلام می‌گردد. مثلاً وقتی که گفته می‌شود مردم آمریکا ثروتمند و مردم هند فقیرند معنی اش این نیست که در آمریکا، فقیر و در هند، ثروتمند وجود ندارد، و یا اگر آلمانی‌ها به خشونت و تندخویی شدید معروف‌اند، نباید چنین استنباط شود که در آنجا اشخاص نرم و ملایم پیدا نمی‌شوند.

سبک شویم؛ چون هر کدام مان برای خود خیلی ارزش قائلیم و اجازه نمی‌دهیم کسی ما را یکدستی بگیرد.

یکی از مستشاران دادگستری شیراز که اصلاً اهل یزد بود ولی در شیراز متأهل و ساکن شده بود چنین تعریف می‌کرد:

در تابستان یکی از سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ برای تعمیر خانه ام بنا و عمله‌هایی آورده بودم و هر روز عصر بعد از خاتمه کارشان مزد آنها را شخصاً حساب می‌کردم و می‌برداختم. عصر یکی از روزها موقع پرداخت مزد، یکی از عمله‌ها نیامده بود مزد بگیرد. اتفاقاً شخص تازه‌واردی بود که من هنوز اسمش را یاد نگرفته بودم. همکارانش هم اسمش را نمی‌دانستند. این طرف و آن طرف نگاه کردم، دیدم بعد از شستن دست و صورت، سر حوض ایستاده است و دارد به ماهی‌ها نگاه می‌کند، صد ازدم آی، آی عمله (در آن سالها کارگران ساده بنایی را «عمله» می‌نامیدند) بیا مزدت را بگیر. درحالی که داشت کتش را می‌پوشید، با ناراحتی و رنگ برافروخته به طرف من آمد و گفت به کی بودی؟ به من بودی؟ گفتم بله می‌خواستم مزدت را بدhem. گفت عمله پدرته! من که عمله نیستم، من آمده بودم اینجا کمک کنم. حرف دهنت را بفهم! این را گفت و بنا عصباً نیست هرچه تمام‌تر بدون اینکه مزدش را بگیرد، از منزل خارج شد و رفت و همکارانش هم که دنبالش رفته تو انسنتند او را برگردانند.

این موضوع حتی در مورد افراد بسیار برجسته جامعه ما هم از قدیم صادق بوده است. شهید مرتضی مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، صفحه ۱۲۱، می‌نویسد:

... سلمان فارسی دختر عمر را خواستگاری کرد. عمر با آنکه از بعضی تعصبات خالی نبود، به حکم اینکه اسلام آن چیزها را القا کرده، پذیرفت. عبدالله پسر عمر روی همان

مشقتی را در این راه به آسانی تحمل می‌نماید. تمام فقر و فاقه زندگی را در آنجا که کسی نمی‌بیند پنهان می‌کند. اولین صرفه جویی اش از نوع غذاست. چون معتقد است شکم انسان را کسی وارسی نمی‌کند، ولی لباس و خانه و اسباب خانه، آبروی اوست، همواره می‌کوشد به اصطلاح با سیلی صورت خود را سرخ نگه دارد.

ایرانی برای مهمان احترام بسیار زیادی قائل است و بهترین چیزهای زندگی از اتاق و فرش و مبل و رختخواب گرفته تا بهترین غذاها را در اختیار او می‌گذارد تا آبرویش حفظ شود. هرقدر مهمان غریب‌تر باشد و هرقدر مقام و موقعیت اجتماعی بالاتری داشته باشد پذیرایی از او گرم‌تر و مفضل‌تر است، چون رودریاستی زیادتر است. با اینکه در اکثر موارد مطلقاً اهل حساب و کتاب نیست و به حقوق دیگران توجهی ندارد، ولی در بعضی اوقات و تحت شرایطی حاضر است از همه چیزش بگذرد و خود را فنا نماید. فداکاری‌های خیره کننده و بذل و بخشش و گذشت‌های ایرانیان تحت تأثیر احساسات برای فرزندانشان، پدر و مادرشان، رهبر محبویشان، وطنشان و رفیقشان و آنجا که رودریاستی است غیرقابل تصور می‌باشد. وعیناً به همین خاطر بوده است که بعد از انقلاب تاکنون، با تمام فشار گرانی واقعاً طاقت‌فرسا، هنوز نشینیده‌ام کسی شب را در خیابان بخوابد. و یا کسی به معنای واقعی کلمه از گرسنگی مرده باشد.

۲. عزت نفس یا فیس و افاده

ما ایرانیان عزت نفس مخصوصی داریم که ممکن است بعضی آن را فیس و افاده بنامند. ولی به هر تقدیر اسمش را هرچه بگذارند مهم نیست. مطلب این است که به سادگی حاضریم از مال و منال و مقام و از خیلی چیزها بگذریم که مبادا به غرورمان لطمہ‌ای وارد آید و به اصطلاح معروف

فرستاده است، کنایه‌اند و شایع کرده و در روزنامه‌ها هم نوشته‌اند که خودش پرسش را کشته است. حالا که قاضی مربوطه حقیقت برایش روشن شده و قاتل را به زندان انداخته است، عده‌ای واسطه شده و از پدر می‌خواهند که قاتل را بیخشد.

واسطه: سخت نگیر، آقا! حالا کاری است گذشته و سبوبی است شکسته. شما یک آدم عاقل فهمیده باید «وضعی را به وجود می‌آورید» که آخرش چنین بشود و جان آن جوان این طور تلف گردد. آقا! این شخص آدم جاھل و نفهمی است. شما باید گذشت بکنید.

وقتی پدر مقتول جواب رد می‌دهد و به اصرار این حضرات واسطه توجهی نمی‌کند و مرتباً می‌گوید هرچه قاضی رأی داد باید اجرا شود، کم کم لحن دایه‌های دلسوزتر از پادر تغییر می‌کند و می‌گویند: ای آقا! پس مرد و مردانگی کجا رفته؟ پس مسلمانی کو؟ این همه لجاجت و سرسرختی که معقول نیست. بزرگی گفتند، کوچکی گفتند. شما بزرگید، باید بزرگواری کنید. قوم و خویش طرف خیال می‌کردند ما پهلوی شما آبرویی داریم، رویمان را زمین نمی‌اندازید و سبکمان نمی‌کنید.

پدر: الله‌اکبر! شما چه می‌گویید؟ پسرم را کشته.

واسطه: خدا ده تا پسر دیگر بهتان می‌دهد. نه شما پیر هستید و نه خدا بخیل. حالا اگر این را بکشند - گو اینکه ما دست داریم نمی‌گذاریم - آیا پسر شما زنده می‌شود؟

پدر: هستی ام را خورده.

واسطه: ای آقا! مآل چرک دست است، جای سوخته همیشه سبز می‌شود.

پدر: آبرویم را برد، تهمت زده، افترا بسته، هر کاری از دستش برآمده در حق خودم و اهل و عیالم دریغ نکرده.

تعصّب عربی ناراحت شد، اما در مقابل اراده پدر چاره‌ای نداشت. دست به دامن عمروبن العاص شد. عمر و گفت چاره این کار با من.

یک روز عمر و عاص با سلمان رویرو شد و گفت تبریک عرض می‌کنم. شنیده‌ام می‌خواهی به دامادی خلیفه مفتخر بشوی. سلمان گفت اگر بناست این کار برای من افتخار شمرده شود پس من نمی‌کنم. و انصراف خود را اعلام کرد.

۳. گاهی به من چه و به تو چه، گاهی دایه مهربان ترا از مادر
در موادری که ممکن است با دخالت در کاری و یا اظهار نظر در امری منافع احتمالی اش از بین برود و یا ضرری تقدیری تهدیدش کند، خواهد گفت: آقا! به من چه، به تو چه، بیکاری؟ صاحب‌دیون خرت را برون، چکار داری به نرخ نون. آقا جان! سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند. نانت نبود؟ آبی نبود؟ این کارت چه بود؟ ترا چه که در معقولات دخالت کنی؟ آدم که فلان خودش را به شاخ گاو بند نمی‌کند. یکی بگه تو سر پیازی، ته پیازی، خاله گردن درازی؟! به تو چه که خودت را نخود هر آش می‌کنی؟! فقط بین که خر کیه، تو پالونش بشو.

ولی اگر این دخالت برایش نفعی تصوّری به وجود آورد و یا تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و از انجامش لذت ببرد و بتواند خودی نشان بدهد، بلا فاصله دایه مهربان ترا از مادر می‌شود و دلش به حال هر ظالم و قاتل و مت加وزی که اکنون گرفتار و درنتیجه زیون شده است، می‌سوزد. البته این دلسوزی باید از جیب دیگران باشد نه از جیب خودش، والا زمانی که پای خودش در کار باشد شمر هم به گرددش نمی‌رسد.

شخصی مالش را خورده‌اند و پرسش را که به دنبال وصول طلبی

عرض کنم که بعد از آن هم رفتارش نسبت به من خیلی عوض شده و می‌توانم بگوییم از حرکت‌های سابقش که بین من و شوهرم مرتب آتش روشن می‌کرد دست برداشته - خلاصه خانم! دوایی را که بهش دادم فقط جان خودتان، دو دفعه خورد؛ فقط دو دفعه، و مثل دست شیره‌ای که با آب بشویند، درد رفت و خوب خوب خوب شد. آخر می‌دانید؟ این دکترهای بی‌رحم، زود آدم را می‌بندند به‌جوهریات که همه‌اش برای جگر آدم بد است. حالا دوای من چی بود؟ دوای گیاهی؟ پولش چند شد؟ پانزده قران. فکرش را بکنید.

خانم دوم: به چقدر خوب! واقعاً هم راست می‌گویید. این دکترها فقط به‌فکر جمع کردن پول هستند. بعضی‌هایشان این روزها اصلاً به‌آدم حتی نسخه هم نمی‌دهند. اول برو عکس بگیر، خون و ادرار و غیره‌ات را تجزیه کن، نوار قلب بردار، فشار خونت را اندازه بگیر، و بعد از آنکه شما را فرستادند پهلوی همه آنها بی که باهم گاویندی دارند و آدم را خوب حسابی دوشیدند و سرکیسه کردند، تازه می‌گویند تو هیچ دوایی نداری. ناراحتی ات خستگی اعصاب است؟ برو کمی استراحت کن یا مسافت کن. اسم این کارشان را هم می‌گذارند «متد جدید معمول در اروپا» مرد حسابی! تو از من سه‌تا حق و بیزیت گرفتی، هر دفعه خدا توان؟ چقدر پول آزمایش‌های مختلف دادم، آن وقت حتی یک نسخه دوتومانی هم دوا به‌من ندادی؟ چه بگوییم، خانم! چه بگوییم؟ سرکار خودتان خوب می‌دانید. راستی، سرکار کسالتان چیست؟

خانم اول: چه عرض کنم والله؟ من مدتی است نفسم تنگ می‌شد. مخصوصاً شب‌ها خیلی ناراحتم.

خانم دوم: نفس تنگی؟ به، نفس تنگی. آنقدر علاجش آسان است که حد ندارد. علاج قطعیش را می‌خواهید بهتان بگوییم؟ علاج قطعیش

واسطه: آقا! خیلی بهدل نگیرید، عیب ندارد. به‌حال شما بزرگید، بزرگی هم مقداری ریخت و پاش دارد. حال شما به‌جای پدر اگر سرسختی کنید و آدم مقام داری هم نباشد که از تان حساب ببرند و طرفدارتان شوند و حتی پدر و مادر و کسان قاتل را هم مقصّر بشناسند، همهٔ تف و لعنت‌ها به‌جای آن شخص شیاد و قاتل و متجاوز نثار شما می‌شود که می‌گویید باید تنبیه شود؛ شمایی که تسليم دایه‌های مهربان‌تر از مادر نشده و روی آنها را به‌اصطلاح زمین‌انداخته و آنها را نزد قوم و خویش قاتل «سبک» و «بی‌آبرو» کرده‌اید...

۴. تجسس و دخالت در کارهایه

در کارهای یومیه افراد، حتی در کارهایی که کوچک‌ترین اطلاعی از آن ندارد دخالت می‌کند، سرک می‌کشد، اظهار عقیده می‌نماید و طوری وانمود می‌سازد که هر فرد غیرواردی خیال می‌کند حتماً تخصصش و تجربیات چندین ساله‌اش در این کار است.

فلان خانم که تصادفاً پهلوی خانم دیگری در اتاق انتظار دکتر نشسته است سر حرف را باز می‌کند و می‌پرسد: معذرت می‌خواهم خانم! سرکار هم خدای نخواسته کسالتی دارید؟

خانم دوم: بله، والله مدتی است صبح‌ها که از خواب بلند می‌شوم، ته دلم درد می‌کند. البته درد که می‌گوییم نه اینکه فکر کنید پناه برخدا از دردهای بدبد،ها. یعنی - چطور بگوییم؟ - ته دلم غش می‌رود.

خانم اول: اینکه چیزی نیست خانم! خواهر شوهر من عین همین ناراحتی را داشت ولی پناه برخدا خیلی شدیدتر بود. وقتی می‌گرفتش فریادش به‌آسمان می‌رفت. من او را مداوا کردم، خوب خوب شد. (با صدایی ملايم‌تر و نزديك گوش خانم اضافه می‌کند) - ضمناً باید خدمتتان

گرفتاری‌هایشان برطرف می‌شد، ولی متأسفانه «کسی گوش به حرفشان نمی‌دهد». این قبیل رفتار حتی در سطوح بسیار بالای اجتماع و در امور سیاسی و اقتصادی هم به خوبی دیده می‌شود، متنهای با فرم‌های دیگر.

۵. علامه دهر، احترام به شؤونات

کمتر ایرانی پیدا می‌شود که در هر موضوعی خود را علامه دهر نداند و با ضرس قاطع اظهار عقیده نکند. کمتر اتفاق می‌افتد که کسی خانه‌ای تازه ساخته باشد و وقتی از او سؤال شود که مهندس و یا آرشیتکت آن ساختمان که بوده است نگوید: والله راستش را بخواهید «خودم». البته یک نفر هم داشتیم که گاهی سری می‌زد و به اصطلاح، مهندسمان بود، ولی در حقیقت، همه کارهایش را «خودم» کردم و طرح‌هایش را «خودم» دادم. بله دیگر، آنها هم باید خدا روزیشان بدهد، ما هم واسطه رزق آنها باشیم. مخصوصاً این حرف را موقعی می‌زند که سؤال کننده از منزل تعریف کرده باشد، که معمولاً ما ایرانیان علاقه عجیبی به تعریف و تمجید داریم. یعنی نه تنها از تعریف واقعی مثل همه مردم دیبا خوشمان می‌آید، بلکه دلمان کباب و بلال این است که از تمام گفتار و کردارمان و از شکل و شمایلمان تعریف کنند، ولو اینکه بدانیم طرف دروغ می‌گوید و صحبت‌هایش پر از تمثیل و چاپلوسی است. و همچنین میل داریم به دروغ از دیگران و یا هرچه مربوط بدانهاست تعریف و تمجید و تحسین کنیم. البته ناگفته نماند که این تعاریف فقط رویه‌رو است، مخصوصاً اگر نفعی احتمالی از طرفشان متصور باشد و یا خطری تقدیری از دستشان ممکن؛ والآ پشت سر آنها خدا می‌داند که چه‌ها می‌گوییم.

وقتی درباره موضوعی بحثی به میان می‌آید، به شرطی که ترسی در بین نباشد، به ندرت کسی را می‌توان دید که اظهار فضل و ابراز عقیده

خوردن هیل با عرق ییدمشک است. دو دفعه صبح ناشتا بخورید، قول می‌دهم که دعايش را به جان من بکنید. ناگفته نماند که شوهر خودم نفس تنگی دارد، ولی اصلاً گوش به حرف من نمی‌دهد. اگر گوش می‌داد، مدت‌ها بود که از شرّش خلاص شده بود.

این دو خانم نه تنها در موضوع بیماری یکدیگر دخالت و اظهار نظر می‌کنند بلکه در تمام قسمت‌های زندگی یکدیگر داخل می‌شوند و به عبارت غیر زیبا «فضولی می‌کنند» راجع به مادر شوهر، راجع به خواهر شوهر، راجع به رفتار شوهر، تعداد اولاد و... یکدیگر تحقیق و تجسس می‌کنند.

(ب) جهت نیست که سازمان امنیت ایران در ظرف مدت کوتاهی چندین هزار کارمند ورزیده پیدا کرده بود. اینها لازم نبود کلاس‌های اختصاصی زیادی بینند. اینها از دوران کودکی وقتی مادرشان با علاقه و اشتیاق سؤال می‌کرد: «دیشب که همراه بابا به خانه عممهات رفته بودی چه می‌گفتند؟» وظیفه جاسوسی خود را یاد گرفته و با تمرين‌هایی که کرده بودند استاد شده بودند. البته کودک باز هم ضمن تجربیات عدیده یاد گرفته بود که هرچه را دیده یک کلاع چهل کلاع نماید تا آن را جالب‌تر نشان دهد و درنتیجه چند تا جبهه قند بیشتر از مادر دست و پا کند.)

جالب اینجاست این دو خانم مرضی که برای معالجه، خود به دکتر آمده‌اند و از ناراحتی‌هایشان به سختی می‌نالند و درنتیجه نشان می‌دهند که قادر به مدواوی بیماری خود نیستند، ولی از معلمی و ارشاد دیگران برای حل مشکلاتشان و حتی معالجه بیماریشان دست برنمی‌دارند و اظهار عدم اطلاع نمی‌کنند، بلکه با هزاران شاهد و مثال می‌خواهند ثابت کنند که درواقع، مضضلات و مشکلات دیگران خیلی پیش پا افتاده و مسخره است و اگر کاری را که «ایها» می‌گویند «آنها» می‌کردند همه

تحت جمشید بريا می‌نماییم؛ درحالی که به نمایش گذاشتند تخت جمشید به منظور نشان دادن اصل و نسب ایرانیان نزد افراد فهمیده جهان سر شکستگی بیشتری برایمان فراهم می‌کند، زیرا آنها خواهند گفت اگر واقعاً تخت جمشید کار اجداد شما یعنی ایرانیان چند هزار سال قبل بوده و نماینده سیستم حکومت درخشنان شما و مردم هنرمند و پیشرفتئ آن زمان و به عبارت کلی نمایان‌گر تمدن کهن شماست، با عنایت به وضع موجود کشورتان که هنوز هم در چند کیلومتری آثار همان کاخ‌های آن‌چنانی، کوچه‌ای این چنینی دارید، پس عجب فرزندان ناخلفی بوده‌اید که با داشتن آن چنان پدرانی، این چنین فرزندانی هستید و اگر این کاخ‌های تخت جمشید به دست غیر ایرانیان ساخته شده است و شما آن را به نام خود قالب می‌زنید، عجیب آدم‌های دروغ‌گویی هستید که زحمات دیگران را به نام افتخارات خود می‌خواهید به خورد جهانیان بدھید و از این کارتان شرم‌سار هم نیستید.

۷. استهزاء، غیبت، بدگمانی

تقریباً اکثر مردم نسبت بهم بدگمان‌اند. در نزد ایرانی همه کس بد و نادرست است مگر اینکه خلافش ثابت شود. تقریباً همه محافل ایرانیان حتی محفل متدينان از غیبت و مسخره نمودن و دست اندادختن دیگران گرم و پرسور است. برای محفل متدينان کلمه «حتی» را از این نظر به کار بردم که آنها ظاهراً با عنایت به آیات قرآن نباید غیبت کنند و نباید دیگران را مسخره نمایند و نباید به دیگران سوء‌ظن داشته باشند. ولی با کمال تأسف به طور فراوان به چشم می‌خورد. حتی بعضی از مردم می‌گویند: غیبت کردن بادزن جگر است. آدم اگر غیبت نکند، عقدہ دلش را خالی نکند، دهانش بو می‌گیرد؛ جگرش گل می‌زند. اگر غیبت نکنیم چکار

نکند. موضوع آن هرچه می‌خواهد باشد، سیاسی باشد، اقتصادی باشد، اجتماعی باشد، زمین باشد، آسمان و یا ریسمان باشد، هیچ فرقی نمی‌کند. در این زمینه‌ها همه کس در ایران علامه دهر است و خوشمزه اینجاست که در ته قلبش دیگران، ولو متخصصان در آن رشته‌ها را، قبول ندارد مگر از راه تقليد. یعنی اينکه چون دیگران فلان کس را قبول دارند، ممکن است اين هم به ظاهر تعریف کند، و اگر دیگران گفته‌ند فلان کس اطلاعاتش ضعیف است، او هم می‌گوید مطلقاً چیزی بارش نیست. ظاهر به فضل و علم مانند ظاهر به ثروت و اصالت - و البته بعد از انقلاب ظاهر به انقلابی بودن و دیانت - بسیار رایج بوده است و کمتر کسی است که حاضر باشد اقرار کند موضوعی را نمی‌داند، مگر اینکه نظر خاصی در پشت این اقرار داشته باشد.

۶. اصل و نسب

«پدرم در مدینه سلطان بود» ورد زبان نجایی مندرسۀ است. داریوش کبیر، کوروش کبیر، شاه عباس کبیر، رضا شاه کبیر، تخت جمشید، نادر شاه افشار و... از بزرگترین افتخارات ما هستند. همیشه یاد گذشته‌هایمان را داریم و به یاد آن «افتخارات»، به یاد آن «دلاوری‌ها» و به یاد آن بزرگی‌ها لاف‌ها می‌زیم. حُسن این کار برایمان این است که هم ما را از زحمت کسب افتخارات جدید راحت می‌کند و هم احساس سر شکستگی از نداشتن «افتخارات» را از ما سلب می‌نماید. تخت جمشید را که معلوم نیست واقعاً به دست رومیان، یونانیان و یا ایرانیان ساخته شده است از عظیم‌ترین آثار تاریخی و نمونه‌ای از تمدن گذشته خود می‌دانیم و دست هر تازه از دروازه وارد شده‌ای را می‌گیریم و نشانش می‌دهیم و جشن دو هزار و پانصد میل سال شاهنشاهی را با آن تئاتر مخصوص در کنار همین

کنیم؟ بنشینیم هم‌دیگر را نگاه کنیم؟ غیبت مزهٔ زندگی است جانم!

۸ عجله، بی‌بندوباری، سمبول کاری

در هنگام رانندگی، عجول‌بودن این مردم خیلی خوب روشن و قابل رؤیت است. در ایران تقریباً غیرممکن است کسی در موقع رانندگی رعایت میزان سرعت مجاز را بنماید. همیشه سرعت‌ها، چه در شهر و چه خارج از شهر، خیلی بیش از میزان تعیین شده است. حتی پلیس‌های راهنمایی و پلیس‌های راه نیز خودشان در موقع عادی رعایت این حد را نمی‌کنند و این همه مرگ و میر و خسارات ناشی از تصادفات در خیابان‌ها و بیان‌ها، علاوه بر بد بودن راه‌ها، تا اندازه قابل ملاحظه‌ای مربوط به عجله رانندگان و متجاوز بودن آنهاست.

همه ایرانیان در هر کاری عجله می‌کنند. روستائی وقتی با شما کاری دارد می‌خواهد که زودتر جوابش را بدهد، چون فقط «نیم ساعت» دیگر ماشین دهش حرکت می‌کند و باید زودتر خود را به اتوبوس برساند. داشتجو حتی وقتی کار بسیار ضروری با شما دارد- مثلًاً در مورد نمره آخر سالش که بد شده و میل دارد موافقت کنید و برايش وقتی تعیین نماید و از او دوباره امتحان بگیرید به‌امید اینکه نمره‌اش بهتر شود. وقتی خیلی کم است، چون برای «صیح فردای همان روز» بليت گرفته که به شهرستانش برود. کارگر و کاسب و هرکسی که در هر شغلی وارد شده است، خیلی زود می‌خواهد درآمدش سرشار شود تا صاحب خانه و ماشین و تلویزیون و... گردد. هرنوتاجر و یا تازه صنعتکاری می‌خواهد در مدت کوتاهی میلیارد شود. شاه می‌خواست خیلی زود، ولو با زور هم که شده، کشور را وارد «دروازه تمدن بزرگ» کند و آن را جزء پنج کشور طراز اول جهان نماید. انقلابیون «خیلی انقلابی» هم از سیاست‌گام

به گام نفرت داشتند و می‌خواستند که هرچه زودتر تمام کمبودهای قرون و اعصار گذشته را برطرف کنند و یکشنبه ره صد ساله پیمایند و مردم را با زور وارد بهشت کنند. نتیجهٔ قهری چنین عجله‌هایی در هر کار، که معمولاً مانند تپه‌های خیلی تن، زود هم عرق می‌کند و سرد می‌شود؛ ولنگاریازی و سمبول کاری است که کیفیت کار را، اگر نه با همان سرعت ولی حتماً در دراز مدت - اگر فرض کنیم که آن کار را به کلی از هم نمی‌پاشاند - پایین می‌آورد.

آن طوری که، ولو به غلط، معمول بوده است میزان پیشرفت اقتصاد کشورها را با عنایت به درآمد سرانه مردم و با به‌نسبت تعداد شهرونشین به روستانشین منطقهٔ مورد تحقیق اندازه‌گیری می‌کرده‌اند. بدین معنی که هرکشوری درآمد سرانه‌اش بیشتر بوده آن را دلیلی برپیشرفت اقتصادی می‌دانسته‌اند و یا هرکشوری درصد بیشتری از جمعیتش شهرونشین بوده‌اند آنها را مسترّقی تر و متمندّن‌تر می‌دانسته‌اند. ما هم با بلندپروازی‌هایی که داشتیم در زمان شاه می‌خواستیم هرچه زودتر و بدون زحمت، خود را جزء کشورهای کاملاً پیشرفته دنیا قالب بزنیم و از این رو سعی می‌کردیم از هر طریق کوتاه که ممکن باشد، و بدون توجه به عوامل دیگر، معدّل درآمد سرانه را بالا ببریم و نسبت شهرونشین به روستانشین کشور را افزایش دیگران ما را هم جزء کشورهای متّرقی به حساب آورند. ولی هیچ گاه فکر نمی‌کردیم که اولاً همان فرنگی‌ها هم دیگر در دنیای امروز پیشرفت همه کشورها را از روی درآمد سرانه و یا نسبت شهرونشین به روستانشین اندازه نمی‌گیرند و ثانیاً همان غربی‌ها هم اول شبکهٔ جاده‌های خوب در مملکت ساختند، شبکهٔ برق و تلفن و تلگراف و پست به درد بخور درست کردند و بدین ترتیب امکانات اولیه سرعت کار را به وجود آوردند، بلادگستری قوی امنیت اقتصادی و

رفاه عمومی و اخلاقیات مردم که شاید تمدن واقعی را بایدبا آنها نشان داد، افول کرده بود.

ارائه آن نوع درآمد سرانه فقط می‌توانست معروف این باشد که ملّی کردن صنعت نفت دکتر مصدق چه منبع مالی معتبربهی برای مملکت به وجود آورده بود و حضرات چطور آن را به توب اتلاف و اسراف بسته بودند. حضرات آماری برنحوه غارت آن ارائه نمی‌دادند، ولی فخر و مباحثات آن درآمد سالانه را همه جا می‌فروختند بدون اینکه حتی اسمی، ولو به منظور ناسزا گفتن، از دکتر مصدق و یارانش بپرند.

از دیگر کارهای بی اساس و غیر موجه دولت‌های شاه اینکه مصنوعاً باعجله جمعیت دهات را به سوی شهرها کشاندند و آنها را که تولیدکننده مواد غذایی بودند به مصرف کننده تبدیل کردند. تولید کالای ضروری را در دهات کنار گذاشتند تا بتوانند در شهرها وسایل غیر ضروری را - که خود ساخت کشورهای دیگر بود - مونتاژ کنند و آن را با کیفیتی پایین و قیمتی بالا به خورد مردم بیچاره دهند بدون اینکه لاقل اجازه دهند مکانیزم قیمت‌های بازار آزاد، این جابجایی کارگر را جبران کند و تعادلی در اقتصاد مملکت بین مایحتاج عمومی (محصولات کشاورزی) و اشیاء تفننی (اکثر محصولات صنعتی) به وجود آورد. هرساله کمبود خواربار را با تحمل خسارت‌های هنگفتی از جیب خود مردم (بیت‌المال عمومی) از خارج وارد می‌کردند تا قیمت محصولات غذایی را مصنوعاً پایین نگه دارند و رشد صنایع موتتاژ را سرعت بخشنند. بدان ترتیب، هم وابستگی شدید اقتصادی و به دنبال آن وابستگی سیاسی مملکت - که شاید منظور نظر بعضی‌ها بود - به وجود می‌آمد و هم امکان دزدی‌های کلان از این گونه معاملات بسیار بزرگ برایشان فراهم می‌شد، و ماحصل کار اینکه آسایش و رفاه همگان را با درگیری‌های مربوط به تهیه مواد غذایی و

قضائی را تأمین نمودند، با فرهنگ همگانی ملت را با سواد کردند و کارآیی آنها را بالا بردنده و وجود آوردنده و با ایجاد بهداشت همگانی و سالم سازی محیط، انرژی و عمر مفید مردم را زیادتر کردند، و بعد از همه این قبیل اقدامات انتظار داشتند که مردم آزادانه کار کنند و نهادهای تولیدی بامکانیزم قیمت‌های بازار، آزادانه تغییر محل دهنده و هرجا بازده بیشتری دارند به کار افتدند و در نتیجه، کل تولیدات ناخالص مملکت بالا رود. آن وقت در یک چنین شرایطی شاید - البته نه حتماً - درآمد سرانه که معمولاً آسان‌تر از سایر نمودارهای پیشرفت‌های اجتماعی قابل اندازه‌گیری است بتواند ملاک توسعه و ترقی - آن هم فقط اقتصادی نه الزاماً اجتماعی - مملکت قرار گیرد.

متأسفانه ما به خاطر همان عجله‌ای که در همه شؤون داریم و به علت متظاهر بودنمان، بدون تهیه این مقدمات، دفعتاً چسیدیم به غارت نفت و سایر معادن - و در حقیقت ذخایر - کشور فقط به منظور اینکه ظاهراً درآمد سرانه را بالا ببریم، صرف نظر از اینکه توزیع این درآمد چگونه است و چقدر از این درآمد مربوط به ازدیاد قدرت تولیدی توده مردم کشور است، و صرف نظر از اینکه از دیاد این درآمد سرانه چه اثری بر رفاه عمومی داشته و به چه قیمتی برای نسل حاضر و نسل‌های بعد تمام شده است. همه می‌شندیم که دائماً حکومت پیز می‌داد که درآمد سرانه مردم ایران را چندین برابر کرده است. ذکر مبلغ درآمد سرانه ایران هیچ‌گاه نمی‌توانست معرف ترقی و پیشرفت مدینت و یا رفاه اجتماعی باشد، زیرا گرفتاری‌های مردم و ناراحتی‌های جسمی و روحی آنها هرسال، علی‌رغم از دیاد درآمد سرانه، زیادتر از سال قبل شده بود. برمشکلات زندگی و تیجتاً افسردگی آنها افزوده گشته و تعداد بیماران روانی، سکته‌های قلبی، خودکشی‌ها و از هم پاشیدگی خانواده‌ها زیادتر شده بود و روی هم رفته

په‌طوری که سخنان هیچ کدام برای دیگران قابل فهم نیست. در این ضمن کسانی هم که فریادشان در بین همه‌ها و شلوغی گم می‌شود و کسی به‌حرف‌شان گوش نمی‌دهد و یا مطلقاً اهل داد و فریاد نیستند ولی نوبت حرف زدن هم به آنها داده نمی‌شود، مظلومانه بغل دستی‌شان را مخاطب قرار داده، نظر خود را برای او شرح می‌دهند. بدین ترتیب تدریجاً جلسه به صورت محفل‌های چندتفری در می‌آید و به قول معروف مانند حمام زنانه هنگامه‌ای بربا می‌شود.

این عجله و تجاوز در همه کارهای دیگر مردم - به‌شرطی که ترس و رودریاستی در کار نباشد - و در همه جا معمول و متداول است و در خرید هرچیزی (حتی آن چیزهایی که زود تمام نمی‌شود)، در ورود و خروج از سینما، از مسجد، و از هر محل اجتماع دیگر به‌طور کامل روشی آشکار است. مسلماً داشتن عجله و بسی صبری ما و یا بسی اعتنایی ما به حقوق دیگران علی‌دارد که باید آن را شناخت.

۹. فوار از نظم و بونامه

بسی نظمی در کار و بسی توجّهی به آنچه می‌کنیم از خصوصیات دیگری است که در همه شؤون ما کاملاً آشکار است. ما از نظم و ترتیب، با تمام اهمیتی که در دستگاه عظیم آفرینش و در زندگی همه اجتماعات پیشرفتۀ جهان دارد، بیزاریم.

تمام مخلوقات عالم از کهکشان‌ها و منظومه‌های شمسی گرفته تا حرکات ماه و زمین و پیدایش شب و روز، از دستگاه گردش خون و تنفس و اعصاب حیوانات گرفته تا عمل کربن‌گیری سبزینه گیاه و گرده افشاری و تشکیل دانه و میوه گیاهان، از ساختمان داخلی سلول‌ها گرفته تا الکترون‌ها و نوترون‌های ذرات اتم، همه نظام خاصی را رعایت می‌کنند. مردم

کمبودهای کلیه مایحتاج روزانه به‌کلی از بین برد بودند، ولی دلخوش به‌اینکه هرساله نسبت ساکنان شهرها به‌دهات زیادتر می‌شود و بنابراین جامعه به‌دوازه‌های تمدن بزرگ تر می‌گردد. چرا چنین تصوری داشتند؟ چون شنیده بودند که کشورهای پیشرفته در صد کمتری از جمعیتشان در مزارع هستند و اکثریت مردمشان شهرنشین شده‌اند.

شكل دیگر عجله یا ناصبوری که در کارهای یومیه‌ما معمول است در موقع صحبت کردن با دیگران است. در موقع صحبت کردن، هیچ کس حتی بزرگان قوم که مثلاً در برنامه‌های تلویزیونی برای بحث در امری شرکت کرده‌اند، به‌یکدیگر اجازه نمی‌دهند که دیگری حرفش را تمام کند و آنگاه خود شروع کنند. مرتباً سخنان یکدیگر را قطع می‌نمایند. صبر و حوصله و یا قبول حقیقی برای دیگران مطرح نیست.

مثلاً در ابتدای جلسات مجامع عمومی که برای تصمیم‌گیری در امری تشکیل می‌شود، همه خیلی مرتب و منظم نشسته‌اند و اگر تازه واردی بیاید، به‌چنین نظمی آفرین می‌گوید. تدریجاً که شرکت کنندگان خودمانی می‌شوند، یعنی می‌فهمند که ترس و وحشت و رودریاستی در کار نیست، قیافه واقعی خود را نشان می‌دهند. بدین ترتیب که یکی بدون رعایت نظم جلسه و یا حق کسی که صحبت می‌کند، حرف گوینده را با سؤالی قطع می‌نماید و خیلی زود فارد موضوع دیگری که گاهی کاملاً بی ارتباط با موضوع اولیه است، می‌شود و سومی با صدای بلندتر سخنان دومنی را خفه می‌کند و چهارمی صدا را رساتر کرده، حرف سومی را خاموش می‌سازد و همین طور دیگری و دیگری با صدای‌های هرچه گوشخراش‌تر رشته بحث را به‌دست می‌گیرند. به‌همین جهت اکثراً ملاحظه می‌شود که هنوز مدت کوتاهی از شروع جلسه نگذشته ناطقان فریاد می‌زنند و نفرات دیگری از گوش و کنار با صدای بلند اظهار عقیده می‌کنند،

یک خانواده و یا یک شهر بلکه در تمام مملکت و همه جا پیداست. قبل از انقلاب هر روز به یک رنگی در می‌آمدیم، هر روز به یک قانونی متولّ می‌شدیم و هر ساعت یک نغمه‌ای می‌نواختیم. هیچ اعتمادی برای هیچ کس نسبت به قوانین باقی نمانده بود. یک روز وجود حکومت یک حزبی را در هر کشوری دلیل بر خفقات و قلدری و دیکتاتوری آنجا می‌دانستیم و احزاب «ملیون» و «مردم» را معرفی می‌نمودیم و فردا حکومت یک حزبی «رستاخیز» را مظہر ترقی و دموکراسی واقعی معرفی می‌کردیم؛ یک روز به نام گسترش آموزش رایگان تمام مؤسسه‌های فرهنگی و آموزشی خصوصی را ملّی اعلام می‌نمودیم و فردا که گندش در می‌آمد با کمال پرروزی می‌گفتیم که آموزشگاه‌های خصوصی ملّی شوند؟؛ یک روز خیابانی یک طرفه بود، روز دیگر همان خیابان دو طرفه می‌شد؛ امروز اسم این میدان فلان بود، فردا اسمش بهمان و پس فردا چیزی دیگر، بعد از انقلاب متأسفانه بدتر شده است.

مسلمًا به خاطر بی‌نظمی، وقت و پول و انرژی مملکت تلف می‌شود و خود ما نیز مثل اسب عصاری همیشه سرجای خود می‌چرخیم؛ تازه اگر مطمئن باشیم که به عقب بر نگشته‌ایم. احیاناً اگر کسانی هم پیدا شوند که علاقه‌ای به نظام و کار مثبت و سازنده داشته باشند، اگر جلای وطن نکنند، و اگر تدریجاً همنگ محیط، بی‌نظم و بی‌اعتنای قوانین نشوند، مسلمًا تدریجاً خسته و مأیوس و بی‌تفاوت و لا بالی به گوشة ازدوا خواهد رفت. اگر کسی در چنین محیطی بخواهد نظمی به کار خود بدهد، دیگران او را خشک، آدم مناشرینی و فرنگی ماب و بعد از انقلاب «لیبرال» لقب می‌دهند. اگر کسی بخواهد کارهایش را با برنامه پیش‌بینی شده اجرا کند نه تنها مورد تأیید دیگران نیست بلکه او را مسخره می‌کنند و می‌گویند: «آقا! این همه فکر پیش نکن، فکر پیش کار شیطونه»؛ «فلانی کارهایش

هرکشوری که پیشرفت‌ترند، هرخانواده‌ای که در زندگی موفق‌تر است، هر شخصی که در هر کاری توفیقی داشته، همه و همه نظام و ترتیب بیشتری در کارشان بوده است. دین اسلام خواسته است که ما منظم باشیم. از اساسی‌ترین نتایج نمازهای پنجگانه و روزه ماه مبارک رمضان این است که ما را به نظم و ترتیب در خواب و خوراک و کار عادت دهد؛ ولی ما از قبول و اجرای هر نوع نظم و ترتیبی شدیداً متفقیریم. غذا خوردن ما، خوابیدن ما، قول و فعل ما همه با بی‌نظمی هرچه ترا اجرا می‌شود. ما هیچ‌گاه آتیه‌نگر نیستیم و فکر نمی‌کنیم مثلًاً بعد از اینکه این کار را کردیم چه خواهد شد؛ بعد از سبقتی که در جای ممنوعه و یا سریع از ماشین جلویی گرفتیم چه اتفاقی ممکن است بیفتد؛ اگر بدون توجه به چراغ قرمز چهارراه با سرعت بگذریم، ممکن است چطور بشود؛ بعد از حرف قلمبه‌ای که به طرف زدیم، چه عکس‌العملی ممکن است نشان بدهد؛ بعد از شعاری که دادیم، تهمتی که زدیم، انتظار چه برداشتی داریم؛ و بعد از اینکه امیال خود را به نام‌های مختلف و در شرایط متفاوت اعمال کردیم، می‌خواهیم چه نتیجه‌ای بگیریم؟

هیچ‌گاه عاقبت اقداماتمان را و اینکه چطور خواهد شد در نظر نمی‌آوریم. بدون فکر و منطق و استدلال، فقط کورکرانه دنباله‌رو احساسات هستیم و هرچه دلمان خواست و هرچه دلمان را خنک کند انجام می‌دهیم و وقتی با نتیجه قهری اعمال‌المان یعنی شکست رویه‌رو شدیم، ابتدا با توسل به زور و قلدری و خشونت و فحاشی، و اگر نشد دروغ و تقلب و تشیب و گریه و التماس، و اگر نشد با نذر و نیاز به درگاه خدا و پیغمبر و امام و امامزاده و حضرت عباس و یا هروسیله مشروع و نامشروع دیگری که پیدا کنیم متولّ می‌شویم تا خود را از مخصوصه برهانیم. این بی‌نظمی و بی‌برنامگی و بی‌توجهی نه تنها در کاریک فرد و یا

خیلی میرزا قلمدونیه» و بعد از انقلاب می‌گفتند «اون که انقلابی نیست»، «اون پیرو سیاست گام به گامه».

بدون برنامه و باری به هرجهت زندگی کردن، نوع مناسب زندگی برای این آب و خاک است و این موضوع را در موقع رانندگی مان در خیابان‌ها خیلی خوب می‌توان مشاهده کرد. مثلاً شما یک آدم منظم و مرتب که سالیان دراز در یکی از کشورهای پیشرفته زندگی کرده و با نظام خو گرفته‌اید، بعد از چندین سال تازه وارد ایران شده، می‌خواهید در خیابان‌های شهر رانندگی کنید. از خیابانی فرعی می‌خواهید وارد یک خیابان اصلی شهر شوید. به سه راه می‌رسید، نه پلیس است، نه چراغ راهتما. توقف می‌کنید و چراغ راهنمای ماشین را روشن می‌نمایید که مثلاً می‌خواهید به طرف دست چپ بگردید. بنابراین می‌ایستید تا ماشین‌هایی که می‌آیند به شما اجازه بدهند که از حق خود استفاده کنید. با کمال تأسف هرچه صبر می‌کنید و چراغ راهنماییتان با چشمک زدن تقاضا می‌کند که به شما اجازه بدهند تا رد شوید، هیچ‌کس به شما اعتنایی نمی‌کند. حتی ماشین‌هایی که از دور می‌آیند وقتی چشمنشان به ماشین شما می‌افتد، درست همانند وقتی که چشمنشان به عابر پیاده‌ای که در ابتدای مسیر خط کشی شده مخصوص خودش استاده است و می‌خواهد از خیابان رد شود، سرعتشان را نه تنها کم نمی‌کنند بلکه زیادتر می‌نمایند تا مبادا شما و یا عابر پیاده، جلو بیاید و آنها مجبور به زدن نیش ترمی شوند و خدای نخواسته کمی از سرعتشان کاسته شود. در همین حال با کمال تعجب می‌بینید که ماشین‌های پشت سر شما سبقت می‌گیرند و به عبارت معروف گاومالی جلو می‌روند و با این عملشان ماشین‌هایی را که از چپ و راست خیابان اصلی می‌آیند اجباراً وادر به توقف می‌کنند و خود رد می‌شوند. ولی شما که به تخلف این ماشین‌های از چپ و راست سبقت گرفته، درد

خود اعتراض دارید و آنها را بسی تربیت و متباوز به قانون می‌دانید، ملاحظه می‌کنید که نه تنها کسی به شما و حقوق شما توجهی ندارد، بلکه شدیداً با بوق‌های مقتدر رانندگان پشت سرتان که دورند و فحششان به شما نمی‌رسد، و همچنین با «اظهار لطف» بعضی از رانندگان ماشین‌های نزدیک که صدایشان به شما می‌رسد، روپرتو می‌شوید که می‌گویند: آی حمال، آی گاری چی، آی ناشی، بزو دیگه! چرا وایسادی؟

احیاناً اگر پلیس راهنمایی هم آن گوشه کنارها پیدا شود، با حرکات دست و ضورت همان توصیه‌ای را به شما می‌کند که رانندگان ماشین‌های دور با بوق، و رانندگان ماشین‌های نزدیک با «تعارفات» زبانی می‌کردن. خلاصه هر کسی با زبانی به شما حالی می‌کند: مگر تو رانندگی در این مملکت را بدل نیستی؟ مگر نمی‌دانی که اینجا را ایران می‌گویند؟ چرا گنج هستی؟ چرا مثل سایرین، مثل «آدم‌ها» رانندگی نمی‌کنی؟ منتظر چی هستی؟ حق!! مقررات!! قانون!! هاها، مگر خُلی؟ زودباش، تا تنور گرم می‌بینی، تو نان خود برأ زن.

شما که خیس عرق شده‌اید و می‌خواهید از دست این بی‌انصاف‌های قانون‌شکن یقه خود را پاره کنید چون می‌دانید همه آنها بی‌خود و بی‌جهت این توهین‌ها را می‌کنند، آنها قانون شکن‌اند، آنها به مقررات بی‌اعتنایند و خلاصه آنها مقصرون، ولی اجباراً و اضطراراً همان کاری را می‌کنید که دیگران می‌کنند. یعنی منتظر نمی‌مانید و بدون اینکه فکر کنید بعدش چه خواهد شد، یواش یواش جلو می‌آید و رد می‌شوید. البته چون با این نوع رانندگی عادت ندارید و درواقع تازه کار هستید، هر آن منتظرید که شما را از چپ و راست ساندویچ کنند. از وحشت و نفرت و عصبانیت می‌لرزید، ولی بی‌اراده و بی‌اختیار رانندگی می‌کنید. عرقی سرد برپیشانی تان می‌نشیند و مددّتی می‌گذرد تا دویاره آرام شوید و به حالت

و حق‌کشی‌هاست، و شاید روی همین اصل اسمش را «حق و حساب» گذاشته‌اند. ما که با طیب خاطر آن را می‌پردازیم، چون درست مانند روغن لابلای چرخ دنده‌های ماشین اجتماع است که گردش آنها را نرم و روان می‌کند. مگر می‌شود بدون آن کاری کرد؟ محال است! بدون آن، همه چیز خُرد می‌شود. ما خوب فهمیده‌ایم که این واقعیتی است و با قبول و اجرای آن، کارهایمان به سهل و سادگی هرچه تمامتر حل و فصل می‌شود. مشکل ترین کاری که در شرایط عادی در بهترین کشورهای متبدّن هم حل نخواهد شد، در اینجا با کمک همین عصای خضر و چراغ جادو حل می‌شود.

سپس - با اینکه فقط دو نفری در اتاق تنها بودیم - سرش را کنار گوشم آورد و گفت: حقیقت اینکه ما در دفاتر حساب شرکتمان حسابی داریم به نام «هزینه تسهیلات» که کلاً برای این کار مصرف می‌شود و تمام ناصافی‌ها و پست و بلندی‌ها و مزاحمت‌ها را بر طرف می‌کند و چرخ دنده‌ها را روغن می‌زند و کارها را نرم و روان جلو می‌برد. بعد قاه قاه خندید و گفت: بله دیگر! فکر می‌کنید راه دیگری هست؟

آدم پولکی: یکی از مردان خود ساخته شیراز که کم کم مسن و مرض و علیل شده بود و به کارهایش نمی‌توانست خودش رسیدگی کند، مشغول گوش دادن به گزارش تنها پسرش بود که از مشکلات ثبتی و دادگستری و فلان رئیس تازه‌وارد بحث می‌کرد و می‌گفت که آن رئیس تازه‌وارد چقدر خشن و سخت‌گیر و بدآخلاق است. خوب که تمام حرف‌هایش را شنید پرسید: با همه تفاصیل، آیا تحقیق کرده‌ای که این آقای رئیس پولکی هم هست یا نه؟ جواب داد: مثل اینکه پولکی باشد. گفت: خوب، اگر پولکی هست غصه‌اش را نخور، همه چیز حل می‌شود و آنقدر نرم و خوش‌آخلاق می‌شود که حظّ کنی، و اتفاقاً همین طور هم شد.

قبيل ژاندارمرى، پليس راه، شکاريانى، متابع طبيعى و... و نوع مشكلاتى كه برای شاغلان كشاورزى به وجود مى آورند بحث مى کردیم. گفتم در بين مشكلات عديده‌اي که كشاورزان دارند، مشكلات ناشي از اين ادارات و اكثراً كارمندان مربوطه‌اش واقعاً سخت‌ترین‌اند. وعده‌اي از كشاورزان جداً معتقدند تا زمانی که اين مشكلات همراه با سائر مشكلات موجود در زندگى مردم ايران يکباره حل نشده است، اگر كسانى علاقه‌مند به كار در زمينه كشاورزى باشند، باید همان طورى که سالانه مقداری اعتبار برای دفع آفات نباتى و حيوانى در بودجه مخارج زراعت و دامپرورى مى‌گنجانند، مبلغی هم برای دفع كارمندان مزاحم دولتى قائل شوند.

مطلوب دیگر اينکه چند سال پيش، يكى از كشاورزان بسيار خوب فارس که بعد از اصلاحات ارضى، مدتی در اسارت و تا چند سال قبل از انقلاب در تبعيد دولت شاه به سر مى برد تعریف مى کرد که روزی با سيد ضياء طباطبائي ملاقاتي داشت. سيد ضياء از کارهای كشاورزی اش مى پرسد، جواب مى دهد: بد نیست اگر نوکران شاه يعني ژاندارم‌ها بگذارند. سيد ضياء مى گويد: چرا آنها نمى گذارند؟ جواب مى دهد: روشن است. برای اينکه نوکر شاه هستند و باید با پيروي از منويات ملوکانه - پدر ملت را درآورند. سيد ضياء مى گويد: چرا نوکری شاه را مى کنند؟ جواب مى دهد: برای اينکه از او حقوق مى گيرند، پول مى گيرند. سيد ضياء مى گويد: خوب پس در حقیقت نوکر پول هستند؛ شما هم به آنها پول بدھيد، نوکر شما مى شوند.

با شنیدن اين تعریف‌ها مخاطبم - يعني همان مدیر عامل شركت ساختماني - گل از گلش شکفت و گفت: اي چه خوب گفتی! در جامعه موجود ايران که حق و قانون و عدالتى در کار نیست همین رشوه گرفتن‌ها عالي ترین داروي مسكن دردهای طاقت فرسای اجتماعی و ظلم و ستم‌ها

می‌کنند و خشم خود را فرو می‌نشانند و مردم را می‌بخشند. خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد^۱) فقط به صورت شعار برای رنگین کردن مجالس بحث و جاذب کرن منابر وعظ در مدارس و مساجد و یا تشویق دیگران به‌اینکه گناه خودمان را بیخشنند، استفاده می‌نماییم، نه به عنوان اینکه آنها را در زندگی یومیه‌مان وارد کنیم و برای بخشش گناهکاران و کسانی که در حقّ ما بدی کرده‌اند، به کار ببریم.

چیزی که برای ما در این مورد سخت اهمیت دارد این است که می‌خواهیم «دلمان خنک شود». دل خنک شدن هم معمولاً با کوفن، شکستن، خراب کردن، زدن، گرفتن، چشم و دست را بستن، افشا کردن، به حقارت و خفت کشاندن، خجالت دادن، به زندان اندختن و تیزیاران کردن - ولو دروغی آن - حاصل می‌شود، نه در عفو و بخشش که لذت حاصله‌اش علاوه بر آرامش وجود آن، به خاطر توفیق در انجام بندگی خدا است: و هردو ناشی از وجود عقل و مآل اندیشی است که متأسفانه ما اکثرًا فاقد آئیم.

یکی دو سال قبل از انقلاب که تصادفات اتوبیل در جاده‌های کشور غوغایی کرد، شنیدم که راننده‌های دو مینی بوس که بین شیراز و مرودشت مسافرکشی می‌کردند، در زَرْقَان دعوایشان می‌شد و بعد از کتک کاری مختصّری، مردم آنها را از هم جدا می‌کنند. در حین جداشدن، مشاجره لفظی ادامه پیدا می‌کند:

اولی: فلاں فلاں شده! پدری ازت در آرم که در داستان‌ها بگن.

دومی: فلاں فلاں شده جدّ و آباء‌ته. هیچ غلطی نمی‌تونی بکنی.

اولی: حالا می‌بینی که چطور می‌تونم بگذار یک دفعه تو جاده

۱۱. لجبازی و انتقام‌جویی

از دیگر خصوصیات بیارzman لجبازی و انتقام‌جویی است؛ چیزی که علاقه‌مند مفترطی به آن داریم، در دوران حیاتمان به هر کس زورمان ترسیده است و از او - به نظر خودمان - ظلمی دیده و زوری شنیده‌ایم، کینه‌اش را سخت به‌دل می‌گیریم. اگر حافظهٔ ما برای هر چیزی بد باشد، برای نگه داشتن کینه در دل و برای به‌خاطر سپردن تمام جزئیات قضیه به‌منظور انتقام‌جویی بسیار عالی است. هیچ‌گاه طرف را فراموش نمی‌کنیم و به‌اصطلاح دندان به‌جگر می‌شاریم تا در روزی که امکانش فراهم شود، تلافی کنیم و انتقام خود را بگیریم، آن هم نه به‌همان اندازهٔ ظلمی که به‌ما شده است، بلکه به‌هراندازه که تیغمان ببرد و امکانش برایمان فراهم باشد، و اگر خودمان هم نتوانیم تلافی کنیم، به‌هر کس که بتواند و بخواهد با شخص مورد نظرمان مخالفت و دشمنی کند، همکاری صمیمانه می‌نماییم. حتی با کمال میل حاضریم به‌منظور اینکه انتقامی از طرف بگیریم، خودمان هم خدمات بسیار زیادی را تحمل کنیم، که متألی است معروف، می‌گویند: «یا علی! غرقش کن، خودم هم رویش». از عباراتی می‌انند «در عفو لذتی است که در انتقام نیست» و یا آیاتی مانند: (عفو کن و به کار نیک دستور ده و روی از نادانان بگردان)^۲، (اگر نیکی را آشکار کنید یا بهان نگه دارید و اگر بدی را عفو کنید، همانا خداوند عفو کننده‌ای تویاست)^۳، (و کیفر بدی، بدی‌ای است همانند، ولی اگر کسی عفو کند و صلح و سازش نماید اجرش با خداست، که او ظالمان را دوست نمی‌دارد^۴) و (... پرهیزکاران، کسانی که در سختی‌ها و گشایش‌ها انفاق

۱. اعراف، ۱۹۹.

۲. نساء، ۱۴۹.

۳. سوری، ۴۰.

بیینمت، چنون از جاده بیرونست می‌کنم که برعِ تُر (سراغ) ببابات. ارواح پدرت منتظرت هم هست.

دومی: تو خیلی کوچکتر از اونی که بتونی غلطی بکنی، فلان فلان شده!

به هر تقدیر، بعد از چند روز، تصادفاً یکسی از آن دو از شیراز به مرودشت می‌رفته و دیگری از مرودشت به شیراز. در جاده باجگاه جلوی دانشکده کشاورزی از دور یکدیگر را می‌بینند. آن یکی با همان سرعت بطرف دیگری می‌رود تا از جاده بیرونش کند و آنچه را که گفته بوده است انجام دهد تا دلش خنک شود. دیگری هم می‌خواسته است که از جاده بیرون نرود و جلوی هم گردنه سرافراز باشد؛ هر آنچه بادا باد! شاگرد شورها هم که زورشان نمی‌رسیده است جلوگیری کنند. تلافی کردن، سر قوز افتادن، «یا علی! غرقش کن، خودم هم رویش» تمام وجود هردو راننده را محتملاً در تصرف داشته است. نتیجه اینکه با همان سرعت، دو مینیبوس شاخ به هم می‌خورند و هردو چپه می‌شوند و ۲۶ نفر که هردو راننده هم جزء آنها بودند به قتل می‌رسند.

۱۲. متجاوز، ترسو، کجدار و مریزکن

طغیان در برابر هرنوع نظام قانونی یا حق و عدالت، تجاوز به حقوق هر ضعیف و هرکسی که به هر علتی اهل دعوا نیست، و ترس و اطاعت کورکورانه از هرنوع قلدری و زورگویی نیز از خصوصیات اخلاقی ما ایرانیان است. کجدار و مریزی در حالتی به ما دست می‌دهد که هنوز نمی‌دانیم و مطمئن نیستیم موقع زور گفتن است یا زور شنیدن. و اگر قرار است زور بشنویم و اطاعت کنیم، از چه کسی باید اطاعت کنیم. در بین قلدرهای موجود کدامیک قوی‌ترین است که باید انتخابش کنیم. کجدار و

مریزی حالتی است که باید دودوزه بازی کنیم؛ حالتی است که هنوز نمی‌دانیم تکلیفمان چیست.

واقعاً من نمی‌دانم که آیا در زیان‌های اقوام دیگر، همدیف این عبارت «کجدار و مریز» و تعبیری که در کاربرد آن می‌شود، موجود است یا نه. کجدار و مریز یعنی: که انسان شتر گاو پلنگ بازی کند، که انسان هم مسلمان باشد، هم دروغ بگوید و تهمت بزند و خیانت بکند و حتی علیه دیگر مسلمانان توطئه چینی کند، که انسان هم یار سکندر شود و هم دل به دارا بسیارد، که هم مارکسیست باشد و هم اسلامی فکر کند، که هم خرما را بخواهد و هم خدا را، که هم جیره خوار یزیدی‌ها باشد و هم پلوی امام حسینی‌ها را بخورد. خلاصه کجدار و مریز یعنی که انسان مثلاً یک کاسه پرآب را کج نگه دارد و آن آب هم نریزد. این «هنر» بزرگی است که نزد ما ایرانیان است و بس. موقع راننده اتومبیل، این طرز فکرمان برای دیگران هم قابل روئیت می‌شود. بدین معنی که نه به طور کامل در مسیر دست راست و نه به طور کامل در مسیر دست چپ، بلکه درست روی خط جداگانه دو مسیر، اتومبیل را می‌بریم تا اگر موقعیت سمت راست مناسب‌تر بود آنجا وارد شویم و اگر دست چپ مناسب‌تر بود آنجا خود را بچانیم، همان‌طور که قدرت‌ها را همیشه سبک و سنگین می‌کنیم و هر کدام کفه‌اش چرید خود را به همان طرف می‌چسبانیم و تبا اوضاع خواست عوض شود جای خود تغییر می‌دهیم.

یکی از اساتید دانشگاه تهران که مدتی در وزارت‌خانه افتخار همکاری‌اش را داشتم تعریف می‌کرد که در بحبوحه انقلاب در یکی از روزهای راه‌پیمایی سال ۵۷ که جمعیت در میدان آزادی (شهیاد آن روز) جمع شده بودند، مردی کنار دستم ایستاده بود و مرتب فریاد می‌زد زنده باد، زنده باد.

از او پرسیدم زنده باد کی؟ او جواب نمی‌داد ولی از ته دل نعره می‌زد زنده باد، زنده باد. برای بار دوم و سوم پرسیدم زنده باد کی؟ به‌حال، نگاهی به دور رو روند کرد و وقتی مطمئن شد کسی نگاهش نمی‌کند، خنده‌ید و آهسته گفت: «والله هنوز معلوم نیست!» و باز هم با صدای غرّاً ادامه داد زنده با...د.

قبل از انتخابات اولین ریاست جمهوری‌مان، شخصی‌که تحصیلات عالیه هم دارد و کارو بارش بسیار خوب است می‌گفت که با عده‌ای از دوستانش مشغول جمع و جور کردن امکانات برای کمک به یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری هستند. پرسیدم: کاندیدای آنها کیست؟ گفت: حقیقتش را بخواهید هنوز حضرات تصمیم نگرفته‌اند. فعلاً مشغول «سوندای» هستند تا بیتند چه کسی با توجه به جمیع جهات شانس بیشتری برای برآنده شدن دارد. بعد که مشخص شد، قرار است دسته جمعی نزد او بروند و کلیه امکانات خود را در اختیارش قرار دهند. در حالی که از تعجب دهانم بازمانده بود گفتم: چطور؟ دوستان تحصیلکرده شما کاری به شخصیت و لیاقت انتخاب شونده ندارند؟ گفت: آخر خودمانیم، این کاندیداهای خیلی باهم فرق نمی‌کنند! از این نظر، دوستان من فکر می‌کنند حال که چنین است و اینها باهم فرقی ندارند پس ما به کمک برند بالقوه می‌رومیم تا بعد از اینکه به فعلیت درآمد، با کمک‌هایی که به او کرده‌ایم متّقی بگذاریم و با این وضع ترتیبی شود که به او نزدیک شویم و از این نزدیکی بعدها در موقع ریاست جمهوری اش استفاده کنیم!

در ایران زورگویی به افراد و تجاوز به حقوقشان در حقیقت قبحی ندارد. معروف است که می‌گویند: «مال آدم نخور، برای آدم بخور». چقدر برادرها را می‌شناسم که مال خواهرانشان را خورده‌اند، چقدر

یتیمان را می‌شناسم که اموالشان را نزدیکانشان بردۀ‌اند؛ چقدر خانه خراب ظلم و ستم در این مملکت فراوان است و چقدر خوردن مال دیگران آسان.

ممکن است بعضی‌ها خیال کنند وجود شاهان در ایران تصادفی بوده و یا دست‌های استعماری آنها را برگزیده و برگرده ملت سوار کرده و یا ممکن است تصوّر شود که شاهان افراد نابغه‌ای بوده‌اند که توانسته‌اند براین مردم سالیان دراز حکومت کنند. هیچ کدام صحیح نیست، زیرا قبل از ظهور حکومت‌های استعماری جدید در دنیا، شاهنشاهانی در این مرز و بوم حکومت می‌کردند با همان خصوصیات آریامهری، متّهای بعضی شدیدتر و برخی خفیفتر. آنچه از سرگذشت و نحوه روی کار آمدن و خصوصیات اخلاقی اکثر شاهان به‌ما رسیده است حاکی از این نیست که آنها نابغه بوده‌اند؛ در حقیقت، برای اینکه کسی سالیان دراز شاهی کند، مطلقاً لزومی نداشته است که فردی غیرعادی باشد. کما اینکه شاهانی می‌شناسیم که از افراد عادی کم فهم‌تر بودند - تنها کافی بوده است که بی‌رحم، آدمکش و قسی‌القلب باشد تا مردم ایران مطیع آستانش شوند. کتاب تاریخ ما پر است از شاهان و خوانینی که به‌دست فرزندان، نزدیکان و یا نوکرانشان کشته شده‌اند؛ پر است از شاهان و خوانینی که پسران و کسان خود را کشته و یا کور کرده‌اند؛ و پرتر است از قتل‌عام‌ها، زکله‌ها متاره‌ها، و هزاران کور شده به‌دست همین شاهنشاهان.

در حقیقت، روحیه احترام به قلدر و اطاعت از صاحب زور و علاقه مفرط به‌داشتن یک متّکا و حامی و به‌طور خلاصه روحیه بت‌سازی و بت‌پرستی، از اساسی‌ترین علل به وجود آمدن داش در محله‌ها، متّفند در شهرها، خان در بلوکات و شاه در مملکت بوده است. خودنمایی، فخرفروشی و رضایت از عقل، همه جا دیده می‌شود. در ایران هر کس

خيال می‌کند خودش آدم خيلي مهم است و از همه بهتر می‌فهمد و عاقل ترین است و از اين جهت احساس کمبودی نمی‌کند که به‌دبیال عقلاً بگردد و از آن رو اطاعت‌شان کند. به قول سعدی «همه کس را عقل خود به‌کمال نماید و فرزند خود به‌جمال».

ایرانی برای هیچ کس و هیچ چیز ارزشی قائل نیست و درنتیجه اطاعتی از بی‌ارزش‌ها نمی‌کند. فقط کسانی که زورشان از او بیشتر باشد او را می‌ترسانند و وادارش می‌کنند که لُنگ بیندازد. در ایران اهمیت زور و قدرت بیش از هرچیز دیگری است. حتی پول هم به‌خاطر اینکه ممکن است بتواند ایجاد زور کند مورد احترام است.

تقریباً همه کس از داش زوردار محل یا متنفذ زوردار شهر و یا حکومت زوردار مملکت می‌ترسد؛ درنتیجه به‌او احترام می‌گذارد و فرمانش را می‌برد و اگر این زوردار کمی دیوانه هم باشد که دیگر نور علی نور می‌شود، چون برای شاهنشاهی مناسب خواهد بود. ولی مثلاً از فلان کلیمی هرقدر هم پولدار باشد نمی‌ترسد و محلی به‌او نمی‌گذارد. هرچه صاحب زور خشن‌تر، بی‌رحم‌تر و قسی‌القلب‌تر باشد بیشتر از او می‌ترسد و بیشتر اطاعت‌ش می‌کند و فرامینش را چاکرانه‌تر می‌برد. حتی پدر و مادرها از بچه شلغ و دعواکنشان بیشتر حساب می‌برند و بیشتر به‌خواسته‌هایش عمل می‌کنند تا بچه سریه راه عاقل و ملاحظه کارشان. ممکن است این نوع اطاعت ناشی از علاقه‌شیدید به‌زندگان و ادامه حیات به‌هرقیمت باشد، ولی علل دیگری هم دارد که در فصل «تحلیل خلقیاتمان» بحث خواهد شد.

به‌هرتقدير، احترام به‌زور و صاحب زور باعث شده بود که ایرانی در هرجا به‌دبیال زورمندترین بگردد، خود را به‌او نزدیک کند و او را حامی خود قرار دهد. دیروز در محلات، داش‌ها را بزرگ می‌کرد و از آنها فرمان

می‌برد، در شهرها متنفذین را، در بلوكات خوانین را، و در مملکت شاه را در رأس قرار می‌داد. و امروز هم...

به‌عبارت ساده، مثل این است که ما ایرانیان همیشه مایلیم بت‌هایی کوچک یا بزرگ بتراشیم و به‌جای خدایمان از آنها رفع نیاز بخواهیم. وقتی هم به‌ما ایجادگرفته می‌شود که پس چرا خدا را فراموش کرده و این بندگان را پرستش می‌کنیم، جواب می‌دهیم: «بالاخره خدا درست است که قادر متعال است، ولی یک زیرخدا بای هم لازم است».

این زیرخداء، هم شامل انسان‌های مقام‌دار، دهان‌دار، چماق‌دار و روزنامه‌دار می‌شود و هم شامل امامزاده‌ها و درختان متبرک و سنگ‌ها و قبرها و پیرهای مراد و اشخاص مقدس مآب. از این‌رو است که عده‌ای واقعاً معتقد‌نند ایرانی را نمی‌توان از بت‌پرستی نجات داد. امان منطقی در این مورد می‌گوید:

به‌تبر فاتحانه دست کند
گر شود زنده باز ابراهیم
محو و مستوحب شکست کند
همه بتخانه‌های عالم را
همگی را خدا پرست کند
مشرکان را برون کشد از خاک
عالی را دوباره می‌ست کند
از می‌جاودانه توحید
نمی‌تواند جز اینکه هست کند
می‌تواند جز بت‌پرست ایران را
ما ایرانیان اکثراً احساس ضعف می‌کنیم و متکاً می‌خواهیم. در عین حال، نسبت به‌هرکسی که زورش کمتر باشد، احساس تفوّق و بی‌تری داریم. اطاعت از هرقلدری را گردن می‌نهیم و بر هر ضعیفی می‌تازیم. به قول قائم مقام فراهانی:

آه از این قوم بسی حمیت بسی دین
ترک ری و گرد خمسه و لُر قزوین

که حکومت‌های استبدادی برایمان متناسب بوده و قرن‌ها دوام آورده، نه چون نظام استبدادی داشته‌ایم، چنین خلقياتی را پیدا کرده‌ایم. اگر توانستیم قائم مقام و اميرکبیر و مصدق را نگه داریم، علتش را باید در همین خلقيات خودمان جستجو کنیم. و گناه را به‌گردن عمر و زید نیندازیم، که از درک واقعیت محروم شویم.

در دوران دیستان ناظمی داشتیم که همیشه چوب خیزانش را در آب نگه می‌داشت تا شاداب بماند و برای تنبیه بجهه‌ها مانند تسمه کار کند. صبح‌ها قبل از رفتن به کلاس و عصرها بعداز خاتمه کلاس همه شاگردان را در حیاط مدرسه بهصف می‌کرد و آنها را به دیر آمده، غیبت کرده و یا تکالیفشان را خوب انجام نداده. بودند، از صفت بیرون می‌آورد و جلوی سایرین با همان چوب کذایی، یا کف دستی می‌زد و یا فلک می‌کرد و کف پایی می‌زد. منظرة دلخراش کودکان ضعیف و نالان در روزهای سرد زمستان با دست و پاهای یخ کرده و چوب خورده هر دلستگی را بهره‌مند می‌آورد و هرینتندگی را متاثر و گریان می‌کرد. ولی آقای ناظم خم به‌ابرو نمی‌انداخت و از این کارش لذت هم می‌برد، زیرا زورش می‌رسید. اما همین آقای ناظم که در برابر اطفال معصوم دیستانی شیر بود، در مقابل اولیای فرهنگ چون موش می‌شد. به‌فراش مدرسه گفته بود که هر وقت بازرس از اداره آمد چوب‌های خیزان را کنار گل‌های باعچه - یعنی اینکه قیم است - فروکند. یک روز صبح در حال کتک زدن بود که فراش مدرسه آمد و به‌او گفت که از اداره فرهنگ او را پای تلفن می‌خواهد. من در صفحه شاگردان ایستاده بودم و تصادفاً چون چسبیده به در اتاق دفتر بودم، جریان را خوب می‌دیدم. آقای ناظم که چوبش را به‌فراش داده بود با سرعت خود را به‌تلفن رساند. درحالی که رنگ از صورتش برپیده و چون کاه‌زد شده بود با یک دستش گوشی تلفن را برداشت و به‌گوش گرفت و با دست

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین این زورگوئی و زورشتوی فرد فرد ما ایرانیان مدت‌ها مرا به‌خود مشغول کرده بود. به‌نظرم می‌رسید که اکثر ما ایرانیان در آن واحد زورگو و زورشتو هردو هستیم (البته باز هم تکرار کنم که منظورم اکثریت است، نه همه). به‌منظور اینکه این مطلب را برای خودم روشن کنم، گفتم یک یک افراد را از شاه شروع می‌کنم و می‌آیم پایین. و روی یک یک بررسی می‌کنم. شاه از فرنگی زور می‌شند، و به‌نخست وزیر زور می‌گوید. نخست وزیر از شاه زور می‌شند، و به‌وزرایش زور می‌گوید. وزیر از نخست وزیر زور می‌شند و به‌مدیر کلش زور می‌گوید. همین طور آمدم تا پایین. دیدم یک مرد در خانه به‌زن و بچه‌هایش زور می‌گوید و از کارفرمایش یا داش محل زور می‌شند. بعد همین طور آمدم پائین تا رسیدم به‌یک بچه روسستانی که از پدر و مادر و خواهرهای بزرگترش زور می‌شند، ولی کسی را ندارد که به‌او زور بگوید دیدم بدین ترتیب سلسله زنجیر بسته نمی‌شود. یعنی این حلقه زنجیر برای این فرضیه که تمام ایرانیان زور می‌گویند و زور می‌شوند، ناقص است. مدت‌ها در فکر و به‌دبیال گمراه‌دام بودم. تا یک روز که از شهر به‌روستارفته بودم، دیدم پسر بچه‌ای با زنجیر افتاده است به‌جان یک الاغ بیچاره و چنان دارد به‌سر و گردن و شکم آن مغلوب می‌زند که قلب آدم را واقعاً بهره‌مند می‌آورد. گفتم بسیار خوب، فرضیه تکمیل شد. از آن بالا تا پایین، از بالای زور می‌شونیم، و به‌پایینی زور می‌گوییم.

وقتی که ما این را به‌عنوان یک واقعیت قبول کنیم، بسیاری از مسائل مان حل می‌شوند. از جمله اینکه چرا همیشه حکومت‌های دیکتاتوری داشته‌ایم. من فکر می‌کنم ما - اصولاً - این خلقيات را داشته‌ایم

شود تا به هر حال «زوری» به دست آورد و با کمک آن زور، زوری بگوید و دلی خنک کند: اگر شهری بود میل داشت رئیس اداره‌ای شود، وکیل انجمن شهر و یا شهرستان گردد. به کالت و یا به وزارت برسد تا قدرتی به چنگ آورد و دیگران را مروع کند و عنداً اقتضا خودی نشان دهد.

به دلیل همین علاقه به قدرت است که افراد به دنبال اسامی و القاب و عنوانی مخصوصی بوده‌اند. مثلاً روستایی اسم پسرش را سرهنگ، سرتیپ، سپهبد، سپهبدار، چنگیز، تیمور و یا هر اسمی که سهیل قدرت و خشونت باشد می‌گذارد و از این طریق به اعتبار و صفت العیش نصف العیش لذتی می‌برد. عامی اش به مشهد می‌رود تا لقب مشهدی بگیرد، به کربلا می‌رود تا کربلائی شود و به مکه می‌رود تا حاجی خطابش کنند. متمکش که دیروز القاب میرزا، خان،... السلطنه،... الدوله و... الملک برای خود و فرزندانش دست و پا می‌کرده، امروز فرزندانش را به تحصیل خارج می‌فرستد تا خارجه رفته تلقی شوند و مخصوصاً اصرار براین است که در رشته‌هایی تحصیل کنند که ختماً توأم با عنوانی باشد و اگر درجه دکترا طول می‌کشد حتماً در رشته مهندسی وارد شوند تا با عنوان مهندس خارجه رفته وارد مملکت شده، بین مردم عموماً و قوم و خویشان خصوصاً اهمیتی و قدر و ارزشی پیدا کنند و دیگران از آنها حساب ببرند و به طور خلاصه کارشان پیش بروند.

نه اینکه خیال کنیم این علاقه به عنوان و لقب فقط جنبهٔ ظاهر به بزرگی دارد و نتیجهٔ عملی برآن متربّ نیست. شما اگر یکی از این مقامات یا القاب و عنوانی را نداشته باشید نمی‌توانید کوچک‌ترین احتیاج خود را بدون دردسر برطرف کنید. حتی ایرانیانی که سالیان دراز در کشورهای پیشرفت‌های بوده و در اجتماع آنها ملاحظه کرده‌اند که همهٔ افراد جامعهٔ صرف نظر از شغل و منصب و مقامی که دارند به طور نسبی بالرزش هستند

دیگر کلاهش را با سرعت از سر برداشت و درحالی که صدایش کاملاً می‌لرزید گفت: قربان! تعظیم عرض می‌کنم. ما نفهمیدیم که آن طرف تلفن که بود؛ همین قدر از دستپاچگی شدید آقای ناظم فهمیدیم که باید آدم مهمی باشد.

مهندس بازرگان در کتاب «سازگاری ایرانی» می‌نویسد:

«یکی از دوستان که مهندس معدن است حکایت می‌کرد (و در روزنامه هم آمده بود) که از طرف اداره کل معادن به نواحی مرکزی ایران مأموریت می‌یابد. درست یادم نیست در موقع رفتن و یا برگشتن از مأموریت بود که ماین حسن آباد و کهریزک راه قم در چند فرسخی زیر تهران در روز روشن اتوبوسشان مورد حملهٔ دزدها واقع و متوقف می‌شود.

درحالی که یک یا چند مأمور با اسلحه هم جزء مسافرین بودند، سرستهٔ دزدها نقاب به صورت بالا آمده، با تهدید هفت تیر اعلام می‌کند که مسافرین آنچه پول و اشیای قیمتی دارند شخصاً تحويل دهند. عده‌ای تقدیم و چند نفری تعلل و تأخیر می‌نمایند. مجبور می‌شود اخطار را تکرار کند. یکی از مسافرین برشاسته، رو به همسفران می‌گوید: عجب مردم بی‌حیایی هستید! گلوی جناب دزد پاره شد، چرا کیفتان را در نمی‌آورید؟»

به دلیل همین علاقه به قدرت است که پیش از انقلاب هر کس سعی می‌کرد به دستگاه دولتی وارد شود تا بنا به عرف معمول دستش به دم گاوی وصل باشد و بتواند به قول خودش «زندگی» کند. اگر روستائی بود سعی می‌کرد پسرش را به مدرسه بفرستد تا بتواند ژاندارم، پاسبان یا گروهبان

به علاوه در موقع معرفی خود، قبل از اسم، لقب دکترا را نیز عنوان کرد و صدای خود را هم کمی بم نشان داد. بلا فاصله سرکار خانم آن طرف تلفن سلامی عرض کرد و گفت: «معذرست می‌خواهم، آقای دکتر! گوشی خدمتستان باشد» و در ظرف مدت کمتر از دو دقیقه پاسخ سؤالی را که نمی‌شد و «مقررات» اجازه نمی‌داد تلفنی به یک «دانشجو» بدهد و حتی وجود خودش در کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو لازم می‌نمود، خیلی ساده و راحت به آقای «دکتر» داد و تمام مقررات و تشریفات، همگی زائد از آب درآمد.

از قدیم الایام صنداها از این نوع عکس العمل‌ها در برابر صاحبان القاب و عنانین، در مقایسه با موارد مشابه در مقابل بی عنوان‌ها و بی‌لقب‌ها، هر روزه از طرف کاسب و تاجر و کارگر و لشکری و کشوری در ایران ظاهر می‌شده که متأسفانه مبتلا به عموم بوده است و درنتیجه همگان آن را واقعیتی دانسته و قبولش داشته‌اند و قهرآ عادتاً خوششان هم می‌آمده است. به هر حال، به دست آوردن لقب و عنوان نیز وسیله دیگری است که شخص بتواند متكایی داشته باشد تا کارش انجام گیرد. و اما اگر احیاناً کسی نتوانست به هیچ صورت، مقام و یا لقبی به دست آورد، لااقل با یک صاحب قدرت باید باب دوستی و آشتایی را باز کند و خود را به متكایی بچسباند. بدین خاطر آدم زوردار به اصطلاح جگرداری را پیدا می‌کند و سر بدو می‌سپارد و درواقع، ارباب دار می‌شود و صد البته همیشه مترصد و مراقب است که اگر ارباب قوی‌تری پیدا شد ارباب قدیمی را رها کند و به دنبال - و اگر تیزهوش و جسور باشد به استقبال - ارباب جدید بنشتابد؛ حالا این ارباب جدید اسکندر مقدونی باشد، سعد بن ابی وفاصل باشد و یا هر کس دیگر، فرقی نمی‌کند.

در چنین اجتماعی و در بین چنین مردمی که زور و قلدری خریداران

و قانون و حق برایشان یکسان است، باز هم چلت و خوی خود را نگه داشته‌اند و فقط به‌اسم و رسم و صاحب مقام و زور احترام می‌گذارند و حتی در آنجا هم کارشان را فقط از ترس اینکه مبادا صاحب مقامی به آن‌الطممه‌ای بزنند انجام می‌دهند و در غیر این صورت برای کسی ارزش قائل نیستند.

تابستان سال ۱۳۵۲ در دانشگاه ایالتی اورگن آمریکا یکی از دوستان که تازه از آخرین امتحان دکترایش موفق بیرون آمده بود برای کار پاسپورتش به کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو تلفن کرد. من ناظر بودم که نام و نام خانوادگی و محل کارش را گفت و مشکلش را مطرح کرد و گفت که از راه دور تلفن می‌کند. کارمند کنسولگری در پاسخ ظاهراً چنین گفت: این سؤال شما را نمی‌توان از پشت تلفن جواب داد. شما - آقای محترم! - خوب است قدم رنجه فرموده، به سانفرانسیسکو و اداره کنسولگری ایران تشریف پیاوید تا بینیم شما چه می‌گویید. رفیق ما که نمی‌توانست این راه دراز را ببرود و به علاوه سؤالش فقط یک پاسخ مختصر داشت که طبق مقررات ایران فلان کار را می‌توان یا نمی‌توان انجام داد، هرچه تلاش کرد و توضیح داد که چنین راه دراز پرخرجی را جلوی پایش نگذارد، نتیجه‌ای نداد و آن خانمی که از کنسولگری حرف می‌زد گفت: همین که گفتم آقا! اگر می‌خواهید جواب بشنوید باید شخصاً به دفتر کار ما تشریف پیاوید. مقررات اجازه نمی‌دهد که ما اقدام دیگری بکنیم. ملتفت شدید آقا؟ و گوشی را زمین گذاشت.

رفیق ما از رفتار خانم بسیار ناراحت شد، چون یاد گرفته بود که در آمریکا اکثر کارهایی از این قبیل را با تلفن تمام می‌کنند و بدین ترتیب خیلی از مشکلات بعدی کم می‌شود. بهر حال مجدداً تلفن کرد و این دفعه عیناً همان تقاضای قبلی را متنها با عبارت دیگری تکرار نمود و

بدون شوهر می‌تواند زندگی کند، ولی مرد بدون شوهر نمی‌تواند». منظورشان از شوهر مرد، همان متکاً و پارتی و حامی و ارباب است؛ یعنی کسی که آنها را از نزدیک بشناسد و در گرفتاری‌ها که معمولاً ضابطه، کار نمی‌کند؛ به عنوان رابطه فریدارشان باشد. این حامیان قبل از اصلاحات ارضی مبادران و اربابان، بعد از اصلاحات ارضی سپاهیان دانش و ترویج،.... و بعد از انقلاب....

۱۳. دروغ‌گویی

از قول داریوش، برگتیبه‌ای چنین نوشته شده است: «خدا این کشور را از دشمن، از خشکسالی و از دروغ نگاه دارد».

جالب اینجاست که این مطلب را همه‌مان با آب و تاب می‌گوییم، همه از دروغ‌گویی دیگران ناله سر می‌دهیم و از دست غیر می‌نالیم، ولی هیچ‌گاه به فکر این نیستیم که اعمال خود را در نظر آوریم و به قول سعدی از دست خویش فریادی بزنیم یا کارهای یومیّه خود را با دقت ارزیابی نماییم و از دروغ‌های خود لائق بکاهیم.

قبل از انقلاب در فروگاه شیراز بالای در خروج از سالن انتظار به میدان پرواز، روی قطعه سنگی همین گفتۀ داریوش را به چند زبان نوشته و نصب کرده بودند. شاید دولت شاه این مطلب را به عنوان خیر مقدم به مسافران خارجی عرضه می‌کرد تا اگر در طول سفرشان دروغ‌هایی شنیدند ناراحت نشوند و بدانند که این کار از زمان‌های بسیار قدیم، یعنی همان موقع که ظاهراً درخشان‌ترین تمدن‌ها را ایرانیان داشته‌اند، در این مرسو بوم آفت بزرگی بوده و یا می‌خواسته بفهماند که آفت دروغ‌گویی از زمان‌های قدیم مورد توجه شاهان ایران بوده است. معمولاً دروغ مانند هرچیز بدی، قبحی دارد که اگر عادی شد قباحتی

بیشتری دارد، قهراً تعداد زیادتری زورگو پا به میدان رقابت می‌گذارند و متعاشان را عرضه می‌کنند و داوطلب سرکردگی و شاهنشاهی می‌شوند. طبیعی است که این زورگویان نه تنها متابعتی از، و محبتی با یکدیگر ندارند، که بینشان برسر کسب قدرت جنگ‌های پنهانی و تدریجاً آشکار در می‌گیرد و این جنگ‌ها آنقدر ادامه پیدا می‌کنند تا از طریق انتخاب طبیعی، آن که سازگارتر است برنده شود. سازگارتر یعنی اینکه از دیگران مقاوم‌تر باشد و با زور و حیله و ناجوانمردی و هروسیله مشروع یا نامشروع ممکن دیگر، بهتر بتواند رقبا را از میدان بهدر کند و خود دائر مدار گردد، و بدین ترتیب، باز هم عبارت «هر جامعه‌ای لیاقت همان حکومتی را دارد که براو حاکم است» تحقیق یابد.

ما ایرانیان هرقدر دلتان بخواهد از افراد جسور و متهور و قلدر خوشمان می‌آید. اکثرًا نقل مجالسman از شهامت و دلاوری‌های کسی است که سیلی سختی به حریف زده که بر ق از چشمانش پریده و یا با یک ضربه کارد او را از پای درآورده است. جالب اینکه این چنین خونخوارانی را «جوهردار» می‌نامیم...

گو اینکه وقتی خود گرفتار شویم میل داریم که این قلدران روح گذشت و بزرگواری هم داشته باشند، ولی معمولاً اگر در کسی جرأت توأم با قساوت قلب و خشونت بییم، احترام خاصی برایش قائل شده، در برابر شرس همه وجودمان را فرا می‌گیرد و به فرمانش گردن می‌نهیم و مدیحه‌سرای درگاهش می‌شویم. صائب تبریزی در این مورد شعر مناسبی دارد:

هر که چون تیغ مدارش کجی و خونریزی است
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد
در بعضی از روستاهای فارس ضرب المثلی است که می‌گویند: «زن

گفت: خیر، ایشان نیستند، اگر میل دارید بباید داخل منزل. گفتم: نه مشکرم، من می‌روم ولی به‌ایشان بگویید که دوست شما فلان کس به‌دیدن شما آمده بود».

بعد از تعریف این مطلب برای حاضران، خود آقای ریاست دانشکده قاه قاه خنديد و دوستان دیگر هم البته باید بخندند، که خنديدند. ولی در این میان، هیچ کس از ایشان نپرسید که آیا شما واقعاً دوست آقای نیکسون بودید؟ اگر نبودید، پس چرا دروغ گفته‌ید؟ البته این سؤال مضحکی بود که هیچ کس نمی‌خواست با طرح آن خود راحل نشان بدهد؛ چون همه فهمیدند و خود آقای استاد هم اقرار داشت که موضوع دوست آقای نیکسون بودن دروغ است، ولی شاید هیچ یک از حاضران در جلسه حتی از خودشان هم نپرسیدند که آیا اساساً حرف اولیه ایشان یعنی رفتن به‌طرف خانه نیکسون و تمام تعریف‌های ضمیمه‌اش دروغ نبوده است؟ به‌هر تقدیر، این تعریف برای هیچ کس تعجبی به وجود نیاورد، زیرا دروغ - آن هم این نوع دروغ‌ها و یا هر نوع دیگری - نه تنها اشکالی ندارد، بلکه کاملاً از نظر ما ایرانیان موجّه است و دلچسب، و حتی گاهی در دل خود به‌گوینده این قبیل دروغ‌ها، تا جایی که به شخص خودمان مستقیماً ضرر نرساند، احسنت هم می‌گوییم و برای زرنگی‌اش احترام بیشتری قائل هستیم.

دیپلماسی: یکی از انواع دروغ‌گویی‌ها در ایران، رُل بازی کردن و تظاهر کردن است. در اکثر کشورهای پیشرفت‌های تنها دیپلمات‌ها - آن هم اکثراً در سطح وزارت امور خارجه و یا سازمان‌های پلیسی - هستند که در رفتار و گفتارشان تظاهر دیده می‌شود؛ یعنی حرکاتی می‌کنند و حرف‌هایی می‌زنند که از واقعیت دور است. شاید در مدارس سیاسی و پلیسی بدان‌ها تعلیماتی در این زمینه داده و گفته‌اند که حرف دیگران را

برایش نیست و حتی ممکن است جزء محاسبن هم به حساب آید؛ کما اینکه هرچه ما به‌یاد داریم، در این مرز و بوم همان‌طور که قساوت و بی‌رحمی و خونریزی، جوهرداری تلقی می‌شده، حقه بازی و نیرنگ و فریب هم زرنگی و کاربری و فطانت به حساب می‌آمده است.

یکی از زووزنامه نگاران ظاهرآ مقدس که به‌خاطر حقه‌بازی و کلک زدن‌هایش به‌او ایراد گرفته می‌شد می‌گفت: «له، مسلمان باید «قطن» باشد. و البته منظورش از فطانت همان کلک زدن‌ها، بدقولی کردن‌ها و از هر راهی پول درآوردن‌ها بود. دروغ‌گویی مخصوص یک طبقه معین از مردم این مملکت نبوده است و متأسفانه از قدیم‌الایام اکثر مردم ایران کم و بیش بدان مبتلا بوده‌اند. امیدوارم حکومت جمهوری اسلامی بعد از این بتواند آن را اصلاح کند.»

چند سال پیش از انقلاب یکی از اساتید دانشگاه شیراز (پهلوی آن روز) به‌خاطر منزل نوی که ساخته بود، به عنوان ولیمه دعویی از همکاران دانشگاهی خود کرد و شامی داد. یکی از اساتید عالی مقام دانشگاه که ریاست یکی از دانشکده‌ها را هم به‌عهده داشت در صدر مجلس نشسته بود و از سفر آن روزهایش به آمریکا تعریف می‌کرد. او می‌گفت:

«هنگامی که از لوس‌آنجلس به‌طرف سان دیه‌گو می‌رفتم، به‌سان کلماتو که رسیدم هوس دیدن خانه رئیس جمهور سابق آمریکا (نیکسون) به‌سرم زد. اتومبیل را گرداندم و به‌طرف آن خانه رفتم. میل داشتم که خانه را از نزدیک ببینم. رفتم تا به‌خانه رسیدم. ماشین رانگه داشتم و به‌طرف ساختمان جلو رفتم. مردی جلو آمد و پرسید: آیا می‌توانم به‌شما کمکی بکنم؟ با صدای بم و ژست مخصوصی گفت: اینجا منزل آقای نیکسون است؟ گفت: بلی. گفتم: منزل هستند؟ گفت: نه، نیستند. گفتم: من یکی از دوستان قدیمی آقای نیکسون هستم و آمده بودم که ایشان را ملاقات کنم.»

گفتن از دیگران را مانند یک هنر بدیع تمرین می‌نماییم تا در آن مهارت پیدا کنیم و در زندگی یومیه از آن بهره گیریم. در عین حال، هم علاقه داریم کسانی یا لاقل کسی باشد که به او تحکم کنیم و برسرش فریاد بزنیم و هم لذت می‌بریم از اینکه بزرگتر و سروری باشد که به ما تحکم کند و برسمان فریاد بزنند. این دو خصلت ضد و نقیض مثل سایر خصوصیات ضد و نقیض اخلاقیمان باعث شده است که شناخت روحیه ما ایرانیان را برای هرکسی مشکل کند.

گول زدن و گول خوردن: خانمی از دست کلفت صاف و صادقش فریادش به آسمان بلند بود و از سادگی و بی‌دست و پایی او برای هرکسی تعریف‌ها می‌کرد. از جمله بزرگترین شکایتش این بود که: این زن آنقدر بی‌عرضه است که قادر نیست یک پسریچه سه ساله را «گول» بزند که وقتی من از منزل بیرون می‌روم هادو فریاد راه نیندازد.

«گول زدن» به عنوان یک راه تربیتی و برای آرام نگه داشتن کودکان به کار می‌رود. بچه را از همان دوران شیرخوارگی که پستانک دروغین بهدهاش می‌گذارند «گول» می‌زنند. از همان موقع که می‌گویند: «باباش بیا، دیگر بچه‌ام گریه نمی‌کند»، درحالی که اصلاً بابا در آن حوالی نیست، گوش می‌زنند. همان وقتی که بچه زمین می‌خورد و بزرگترها زمین را کتک می‌زنند و به آن بدگویی می‌کنند که: «ای فلان فلان شده! بچه‌ام را زدی؟» یا اینکه رو به بچه کرده، می‌گویند: «بلند شو! آخ، نمکها را ریختی. چرا نمکها را ریختی؟» و بدین ترتیب بچه زمین خورده، مقصر هم می‌شود که «نمک»‌ها را ریخته است، گوش می‌زنند. وقتی برای آرام کردن گریه‌اش به او می‌گویند «لولو میاد» و یا وقتی برای دست نزدنش به چیز ممنوعه‌ای می‌گویند: «نکن که کلاع برای بابات خبر می‌برد» گوش می‌زنند. بعداً که بزرگتر می‌شود فقط نوع «گول» فرق می‌کند والا همه جا

به همان شکلی که زده می‌شود باور نکنند و توجه داشته باشند که شاید پشت آن حرف‌ها مطالب و یا منظورهای دیگری نهفته است. ولی در ایران تقریباً همه کس دیپلماسی را از کودکی در اجتماع یاد گرفته است. در حقیقت، در ایران آدم اگر دیپلمات نباشد کلاهش پس معركه است. تنها در ادارات دولتی نیست که شما به عنوان یک ارباب رجوع و یا به عنوان مسؤول باید رُل بازی کنید و خلاف واقع بگویید یا برایتان رُل بازی کنند و خلاف واقع بشنوید. حتی در زندگی عادی بازار و خیابان هم باید این موضوع را به عنوان یکی از اساسی‌ترین ابزارهای زندگی به کار ببرید. اگر می‌خواهید بقال سرگذر کرده خوب به شما بدهد و یا میوه فروش «آشنا» (توجه کنید باید قبلاً به هر طریق که شده است با او آشنا شده باشید) از میوه‌های زیرزمین و یا اتفاق دیگر ش برای شما بیاورد، باید مقداری دروغ و تملق و چاپلوسی کنید. از محاسن نداشته‌اش تعریف نمایید، از اینکه چقدر در این مدت که او را ندیده‌اید، دلтан برایش تنگ شده است و از اینکه او آدم بسیار بسیار دوست داشتنی است و اکثرآ ذکر خیر او را در منزل دارید برایش تعریف کنید. ضمناً مقداری هم مستقیم وغیر مستقیم از اینکه خودتان شخص مهم و متنفذی هستید و می‌توانید بسیاری از مشکلات او را با شهرداری و یا دارایی برایش حل کنید سخن برانید تا بتوانید ازاو جنس خوب و شاید کمتر گران بگیرید. البته اگر جزو فرم پوشان و یا از اعضای یکی از ادارات دولتی که معمولاً دستش برای آزار رساندن به مردم بیشتر باز است باشید، دیگر لازم نیست چنان زحماتی را متقبل شوید، او خودش درستش را بلد است.

این روحیه و این نوع حلق و خوی را ما ایرانیان نه تنها می‌پسندیم، بلکه اگر غیر از این باشد قویاً احساس کمبود می‌کنیم. هم شدیداً میل داریم دیگران تعریف‌مان کنند و تملق‌مان گویند و هم تعریف کردن و تملق

موجود است. یک طفل معصوم در ایران باید مرتابگول بخورد تازمانی که خود یاد بگیرد چطور دیگران را گول بزند و یا چگونه گول دیگران را نخورد. طبعاً و قهراً در پنجین جامعه‌ای گول زدن و گول نخوردن در همه جا، در خانه و مدرسه و کوچه و بازار و خیابان و ادارات و... مانند یک مسابقه دائمی رایج است و هر کس برایش در تلاش است و جنبه تفریح و سرگرمی پیدا کرده است. ما ایرانیان با اینکه در این کار ورزیدگی و استادی خاصی داریم، ولی در عین حال باز هم گول می‌خوریم؛ چون به قول ملانصرالدین گول که یک رقم نیست.

بگو چشم ولی نکن: یک روز دیدم کسی از دیگری شکایت می‌کرد و هزاران بد و بیراه به او می‌گفت و اظهار می‌داشت: این آدم در کمال وفاحت و با پررویی هرچه تمامتر در حالی که بروی به چشمانم نگاه می‌کند رُک و راست می‌گوید «این کار را نمی‌توانم بکنم». عجب! عجب! جان من! آدم باش، انسان باش، معرفت داشته باش، بگو چشم بعد نکن، اگر بگویی چشم، کلاح کمارچ چشمت را در می‌آورد؟ خار به چشمت می‌نشیند؟

در حقیقت، گله و شکایت از آن شخص این بود که چرا راست گفته است؟ چرا وقتی نمی‌توانسته چنان کاری را انجام بدهد با کمال صداقت و شهامت حقیقت را گفته است؟ چون از حقیقت نگرانیم و از صداقت پرهیز داریم.

بگو چشم (یعنی کاری را که نمی‌توانی انجام دهی و یا نمی‌خواهی انجام دهی، به دروغ بگو چشم. حرف «من»، «منِ مهم»، «منِ بزرگ» را زمین نگذار. «من» را خوشحال کن و لو دروغی) بعد نکن (بعداً این کاری را که گفته‌ای چشم، اصلاً انجام نده. نکردن کار مهم نیست؛ گفتن حقیقت، حقیقتی که مرا و لو برای چند ثانیه مکدر کند، بد است و نباید از دهان کسی بیرون آید).

به همین خاطر مردم ایران یاد گرفته‌اند در برابر دیگری که می‌خواهند برایش احترامی - به خاطر ترس از ضرر تقدیری و یا جلب منافع احتمالی قائل باشند، می‌گویند چشم، وابایی هم ندارند که مطلقاً آن را انجام ندهند، و در حقیقت، هیچ گونه ارتباطی بین این دو نمی‌بینند.

چند سال پیش روزی به اتفاق شخصی که به خاطر شغلش و به علت محبت‌هایی که به مردم می‌کرد می‌شناختندش و احترامش می‌گذاشتند، به خارج از شهر می‌رفتیم. برای بتنزین زدن به یکی از پمپ‌ها مراجعه کردیم. معمولاً اکثر پمپ‌های بتنزین طوری ساخته شده است که دو ماشین پشت سر هم می‌توانند در یک خط بایستند و در آن واحد هر دو ماشین از دو پمپی که در آن ردیف است بتنزین بگیرند. وقتی وارد یکی از این ردیفها شدیم، واتسی قبل از ما کنار پمپ جلویی توقف کرد. ولی به علت اینکه مقداری چوب و لوله‌های بلند بار آن بود جلوی پمپ دومی را هم اشغال کرده بود و در نتیجه ما نتوانستیم در مقابل پمپ عقی قرار بگیریم.

رانتنده وانت از ماشین پایین آمد که بتنزین بزند. همسفرم گفت: آقا! ممکن است خواهش کنم وانت خود را کمی جلوتر ببرید. شلنگ پمپ هم به اندازه کافی بلند است و می‌توانید بتنزین بزنید و بدین ترتیب ما هم می‌توانیم جلوتر بیاییم و بتنزین بزنیم. ظاهراً رانتنده وانت او را شناخت، چون با اسم صدا کرد و گفت سلام. در حالی که شلنگ را از پمپ بر می‌داشت که داخل باک ماشینش قرار دهد، گفت: معدتر می‌خواهم، ملتفت نشدم، چی فرمودید؟ همسفرم خواسته خود را تکرار کرد. در این موقع سر شلنگ را در باک قرار داد و با تبسیمی گفت: «بله بله، چشم چشم، اطاعت می‌شود» و در حالی که داشت بتنزین می‌زد، مرتباً می‌گفت: «چشم آقا! چشم چشم، اطاعت می‌شود، البته البته» و می‌خندهد. خلاصه

رفتم، فلان چیز را برایت می‌خرم، ولی به طور کلی حتی در ذهن خود هم آن را نگه نمی‌داریم و به کلی فراموشش می‌کنیم - چون موقعی که این حرف را به بچه می‌زدهایم فقط برای از سر خود باز کردن بوده است، نه به قصد انجام آن - در نتیجه وقتی که به خانه برگشتیم و بچه جلو دوید و با اشتیاقی تمام آنچه را که گفته بودیم از ما خواست، با هزاران راست و دروغ باز هم سعی می‌کنیم سر او شیره بمالیم. در این حال، غماً به برادر و یا خواهرش که از ابتدای کار ناظر و همراه ما بیرون از منزل بوده است می‌آموزیم که چطور می‌توان مردم را دست به سر کرد و چطور می‌توان با دروغ‌های شاخدار قول و وعده‌ها را باد هوا نمود.

نگاه‌های ما، حرف‌های ما و حتی عکس العمل سر و صورت و حرکات دست و پای ما، همه، به کودک یاد می‌دهند که چه کارهایی «از نظر ما» خوب است که یاد بگیرد و چه اعمالی «از نظر ما» بد است که از آنها بگریزد؛ یعنی چه کارهایی «او» را نزد ما محبوب و معقول می‌کند و «توجه ما» را به او معطوف می‌دارد و چه اعمالی «خود او» را منفور و «توجه ما» را از او طرد می‌نماید.

یک روز پسر یازده ساله‌ای برای جمعی از آدمهای بزرگ و کوچک تعریف می‌کرد و می‌گفت: چند روز پیش با چند نفر از رفقای همکلاسمن دسته‌جمعی بهاداره آموزش و پرورش و مستقیماً به طرف اتاق مدیرکل رفتیم. گفتیم ما می‌خواهیم آقای مدیرکل را بینیم. خلاصه ما را اجازه ندادند ولی رئیس دفترش گفت هر کاری دارید بگویید. ما از بدی تغذیه مدرسه‌مان (این موضوع مربوط به چند سال قبل از انقلاب است) شکایت کردیم و اسم مدرسه و اسم مدیر و اسم معلم را گفتیم. ولی وقتی اسم خودمان را پرسید، عوضی گفتیم. موقعی که حکایتش را تعریف می‌کرد، حاضران از دروغ‌گویی او (اسم

در تمام مدتی که بنتزین می‌زد «چشم، اطاعت می‌کنم» را تکرار کرد تا کارش تمام شد و ما هم البته در این مدت توانستیم بنتزین بزنیم. بعد که در باک ماشینش را قفل کرد، گفت: آقا! دیگر فرمایشی ندارید؟ همسفرم گفت: نه متشکرم، همین یک خواهش را که انجام دادید کافی بود. راننده در حالی که می‌خندید شانه‌ای تکان داد و پشت فرمان نشست و رفت. این دروغ کسی بود که کمی هم ترس داشت و در نتیجه با چشم گفتن توأم با خنده و مسخرگی و لودگی، کاری را که می‌خواست، کرد و ظاهراً مخالفتی هم ننمود. چشم را گفت و کار را هم نکرد.

دروغ‌گویی که به حق یکی از بدبهختی‌های عظیم جامعهٔ ما بوده همه شوون زندگی ما را آلوده کرده است؛ گویی هر قدر شخص در مقام‌های بالاتری قرار می‌گرفت در این فن استادتر می‌شد و یا شاید یکی از ابزارهای لازم برای احراز مقامهای بالاتر، استعداد در دروغ‌گویی و دروغ‌پردازی بود.

فکر کج، راه کج و بدینی: اکثر مردم هرحرفی که می‌خواهند بزنند و هر مشکلی را که می‌خواهند حل کنند، ابتدا راه انحرافی و خلاف حقیقت آن را مورد توجه قرار می‌دهند. اکثراً از راه کج می‌روند و حرف دروغ می‌زنند. حرف راست، راه راست و فکر راست که توأم با شیله پیله نباشد، برایشان غیر عادی و نشانه ابله‌ی و سادگی است. معمولاً افراد راستنگو را «آدم صاف و ساده» که متراffد با شخص خل و احمق است می‌نامند و گاه برای اینکه شخص صادقی را معرفی کنند می‌گویند آدم «بدبهختی» است، و افراد چند رنگ و مزور را آدمهای «ازرنگ و با دل و جرأت» می‌خوانند. مسلمًاً دروغ‌گویی و حقه‌بازی از صفات ارتقی نیست و اکتسابی است که آن را از پدر و مادر، خواهر و برادر و یا از سایر آدمهای بزرگ اطرافمان یاد گرفته‌ایم. وقتی به بچه‌مان می‌گوییم امروز که به بازار

قبول کند که این شخص دروغگو و متقلب نیست. ولی در بین توده‌های مردم رواج دروغ و تقلب آن قدر شدید است که دیگر حتی کسی به فکر امتحان کردن دیگران هم نمی‌افتد. هر کسی اصولاً تقلب و دروغگویی را عادی می‌داند، همان‌طور که راه رفتن و غذا خوردن را عادی می‌داند، و فقط در معاملات می‌کوشد با اقداماتی چند مراقبت کند که کلاه سرش نرود یا اگر می‌رود خیلی گشاد نباشد و چون خودش هم در فکر کلاه گذاری است، نتیجه کار برایش فقط مانند نتیجه یک مسابقه و یا قمار است که اگر بردۀ باشد خوشحال است و اگر باخته باشد پکر، ولی در هر حال، انتظار و توقع اعتراضی ندارد؛ چون این معاملات برایش حالت تفریح و بازی را دارد که با علم و اطلاع قبلی داخل آن شده و در نتیجه لذت‌بخش است. همان‌طور که بازی اشکنک دارد، سر شکستنک دارد همان‌طور هم معامله، دروغ شنیدن دارد، کلک خوردن و کلاه سر رفتن دارد.

فراوانی دروغ و کلک و تقلب باعث شده است که بدینی شدید و عدم اعتماد نسبت به یکدیگر زیادتر شود و دستگاه‌های دولتی روز به روز مقررات و قوانین خود را سخت‌تر کنند و مردم هم بکوشند روز به روز راه‌های تازه‌تری برای خشنی کردن مقررات و فرار از آن ببینند. این سخت‌گیری دستگاه‌های دولتی تنها ناشی از بدینی نسبت به ارباب رجوع نیست؛ نسبت به کارمندان خودشان نیز بدینی فراوان است. چون در ادارات دولتی هم اصل «هر کسی دزد است مگر خلافش ثابت شود» ساری و جاری است.

وقتی متصدّی مرکز تحقیقات کشاورزی دانشگاه شیراز بودم، هر روز استاد مالی بسیار زیادی را بایستی امضا می‌کردم و این جزء کارهای یومیه‌ام بود. روزی سندی به مبلغ ۲۲ ریال توجّهم را جلب کرد. سندی

خودمان را عوضی گفتیم) رویی در هم نکشیدند. شاید همه فکر می‌کردند که راست گفتن بچه‌ها در آن شرایط ممکن بود برایشان در درس‌ری ایجاد کند که دور از حقیقت هم نبود.

در جامعه راستگویان که اگرنه همه، لااقل اکثر مردم راستگو هستند کسانی که شکایت می‌کنند در درسروش را هم قبول می‌کنند و اگر اصل شکایت حق است دنبالش را می‌گیرند و بزرگترها هم با آنها همکاری می‌نمایند، و در نتیجه، در چنین مواردی اگر کودکان اسم واقعی خود را بگویند ضرری نمی‌بینند. ولی کار این بچه‌ها در شرایط اجتماعی و محیط زندگی خودشان درست بود؛ یعنی کاری بود مورد پسند و قبول همه بزرگترها. کما اینکه واکنش آنها در برابر این تعریف حاکی از تأیید رشادت و دلاوری، فهم و شعور و موقع شناسی و نکته سنجی او بود. مثلاً عکس‌العمل‌ها این طور بود که یکی گفت: آی بنازم، دیگری گفت عجب زرنگی کردید، سومی گفت خیلی دل دارید بارک الله؛ و خلاصه با قیافه‌هایی بشاش و خندان، همگان کار او را تأیید کردند.

چه تشویقی بهتر از این می‌توانست او را در کار دروغگویی اش ترغیب نماید که بعدها در موارد دیگر زندگی آن را به کار برد؟ زشتی و زیبایی هر کاری بستگی به این دارد که آن کار را چطور از نظر کودک بگذرانیم و عکس‌العمل بزرگترها در برابر کار آن کودک چگونه باشد.

نتیجه این همه دروغگویی مسلماً بدینی شدید افراد نسبت به یکدیگر است. در ایران معمولاً هر فرد مآل اندیشی که به شخص ناآشنایی برخورد نماید، قبل از هر نوع تماس و یا معامله‌ای معتقد است که علی‌الاصول این شخص باید دروغگو و متقلب باشد. بنابراین به سادگی حاضر نیست با او معامله کند، حرف‌های راستش را به او بزنند و یا حرف‌های او را باور کند. باید مدتی بگذرد و به دفعات عدیده خلاف آن اصل برایش ثابت شود تا

می‌گفت: مگر چه کردہ‌ام که خجالت بکشم؟ چرا خجالت بکشم؟ آی آسمان! آی زمین! این بهمن می‌گوید خجالت بکش. چرا خجالت بکشم؟ مگر گوزیده‌ام که خجالت بکشم؟ هی می‌گوید خجالت بکش، خجالت بکش.

بهاین پسر در دوران طفولیتش یاد داده‌اند که فقط خروج باد از شکم، با تمام دردی که نگهداری اش دارد، عملی است زشت و زننده، و قبح آن به قدری زیاد است که مرتكب آن باید خجالت بکشد و حتی از خجالت بمیرد. قبح این عمل آنقدر زیاد است که حتی جلوی دیگران اسمش هم نباید بردش شود. و اگر احیاناً لازم باشد که اسم آن برده شود و یا جایی نوشته شود، با اشاره و کنایه و یا کاربرد لغت عربی باید آن را ذکر کرد تا بی‌ادبی نباشد. بدین ترتیب این پسر هم آن را مثل تمام خوب و بدھای دیگر جامعه‌اش قبول کرده است، حال اگر درمورد دروغ‌گویی و یا غیبت و تهمت و افترا هم به همین نحو عمل می‌شد و قباحت آن بزرگ جلوه داده می‌شد، مسلماً می‌توانست چنین تأثیری داشته باشد. در آن صورت، وقتی کسی به آن نوجوان می‌گفت خجالت بکش، محتملًاً جواب می‌داد: چرا خجالت بکشم؟ مگر تهمت زده‌ام که خجالت بکشم؟ مگر دروغ گفته یا غیبت کرده‌ام که خجالت بکشم؟

دروع مصلحت آمیز: در سرزمین ما یکی از راه‌های موجه جلوه دادن دروغ‌گویی، مصلحت آمیز دانستن آن است و شیخ سعدی علیه الرحمه را هم به شهادت طلبیدن، که گفته است: «دروع مصلحت آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز» اماً عبارتی را که سعدی به کار برده و برداشتی را که ما از آن می‌کنیم، درست همانند سایر کارهایمان است که از هر دستوری آنقدر ش را که به مذاقمان خوش آید می‌چسبیم؛ مثلاً می‌گوییم:
کلوا واشریوا را تو در گوش کن ولا تسرفووا را فراموش کن

بود که یک جوجه مرغ از مرغداری دانشکده کشاورزی به دانشکده دامپزشکی دانشگاه (هردو مؤسسه دولتی و هردو واقع در باجگاه^۱) فروخته شده بود. این سند، مثل سایر اسناد، یک دسته کاغذ بود که از درخواست خرید و حواله و رسید حسابداری و قرض انبیار و خیلی چیزهای دیگر تشکیل شده بود، به‌طوری که مخلص به عنوان مسؤول مرکز تحقیقات چندمین نفر بودم که باستی شائزده امضا برای تکمیل این سند بکنم تا این معامله مورد قبول حسابداری دانشگاه واقع شود. مسلم اینکه این همه امضا پای یک سند، تنها اثر مثبتی که علاوه بر اتفاق شدید وقت، انرژی و کاغذ و غیره دارد، لوث کردن مسؤولیت است. در حالی که حداقل اگر تنها دو نماینده، یعنی کسانی که مرغ و پول بینشان رد و بدل شده است، امضا می‌کردد هر نوع تقلب و دزدی تقدیری به حساب همان دو نفر گذاشته می‌شود و دزدگیرهای احتمالی هم مچ دست آنها را می‌گرفتند و آنها هم وقتی احساس می‌کردند که فقط تنها و تنها امضا خودشان پای سند است، مسلماً دقت بیشتری می‌کردند؛ چون باید تنها خودشان جواب‌گوی خوب و بدش باشند. ولی حالاکه چندین نفر دیگر هم امضایشان پای سند هست، خیالشان راحت است؛ چون می‌دانند که اگر خون هم باشد بین این همه مسؤول سرشکن می‌شود و کسی را اعدام نمی‌کنند تا چه رسد به‌اینکه فقط دزدی شده باشد.

چرا خجالت بکشم: بیش از چهل سال پیش در یکی از کوچه‌های قدیمی شیراز رد می‌شد. زنی با حجاب کامل همراه نوجوانی سیزده چهارده ساله می‌گذشتند. از پاسخ‌های باصدای بلند نوجوان معلوم بود که سخت عصبانی است. در حالی که صورتش را به‌طرف زن برگردانده بود

۱. جلگه‌ای بین شیراز و مرودشت

مسلمانًا مطلع نظر سعدی مقایسه و انتخاب بین دو تنها امکان بوده است که یکی «دروغ مصلحت آمیز» و دیگری «راست فتنه‌انگیز» باشد. مثلاً قاتلی در تعقیب بی‌گناهی است که شما می‌دانید کجا پنهان شده. محل اختفایش را می‌پرسد. اگر راست بگویید، بی‌گناهی کشته می‌شود و اگر دروغ بگویید، نجات می‌یابد. بین این دو تنها امکان، می‌شود گفت دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز است. ولی برداشتی که هموطنان از گفته سعدی می‌کنند این است که: دروغ را چنانچه مصلحتی در کار باشد می‌توان گفت. و با این ترتیب، هرکس در هر مکان و هر زمان معمولاً برای دروغ گفتشن مصلحتی اندیشیده که از نظر خودش - لاقل برای شخص خودش - حتماً مصلحت آمیز است، و بدین ترتیب، جواز دروغ گفتن برای همگان صادر می‌شود که یقیناً نقض غرض است.

مرحوم مهندس ساعی که به نامش جنگل یا پارک ساعی را در جاده شمیران می‌بینیم از دوران تصدی جنگل‌های زمان رضاشاھش تعریفی کرده، که نقل به مضمونی از این قرار است:

«مدیر کل جنگل‌ها بودم. از دربار دستوری رسید به‌اینکه چندین هزار تیر تلگراف از جنگل‌های شمال قطع کنیم و شرط اساسی این بود که تیرها از تنہ اصلی درخت نباشد، یعنی که از شاخه‌ها باشد. من جواب دادم چوبی که به درد این کار بخورد، یعنی مستقیم و با مشخصات لازم تیر تلگراف باشد، نمی‌تواند شاخه درخت باشد و حتماً باید از تنہ اصلی درختان مناسب استفاده شود. در برابر حقیقت‌گویی، رضاشاھ ناراحت شده، دستور داد مرا از کار خلع کردند. نفر بعدی به جای من تعیین شد. او درسش را خوب بلد بود، پاسخ داد اطاعت می‌شود قربان، امر مبارک اجرا می‌شود. سپس تیرهای مورد نیاز را با قطع تنہ «اصلی» درختان تهییه کرد، ولی گزارش داد که از شاخه‌های فرعی درختان بریده است.»

نتیجه‌ای که مهندس ساعی از تعریفش می‌گرفت، این بود که اگر نفرات دوم و سوم جانشینی‌اش هم عین حقیقت را می‌گفتند، مسلمان رضاشاھ تسليم واقعیت می‌شد و تدریجاً شاید از دیکتاטורی اش در همه چیز می‌کاست و ضمناً دروغ‌گویی و اعمال خلاف هم شاید از رواج آن چنانی می‌افتد.

لابد وقتی موضوع را از جانشین مهندس ساعی که چنان کاری را کرده است سؤال کنید، پاسخ خواهد داد: پس آقا، دروغ مصلحت آمیز چه وقت مصدق پیدا می‌کند؟

حفظ ظاهر و تجدّد طلبی: حفظ ظاهر که خود جلوه‌ای از دروغ‌گویی و دروغ‌پردازی است در همه شوؤون زندگی ما پیداست. مثلاً بهترین اتاق‌های منزل را با گرانترین مبلمان و اثاثیه به عنوان مهمانخانه نگه می‌داریم تا اگر مهمانانی داشتیم آنها را به آنجا ببریم و جلویشان پُز بدھیم؛ ولی هیچ گاه حاضر نیستیم همان مهمانان عزیز و شاید هم صمیمی و یکرنگ را اجازه دهیم که قسمت‌های داخلی اتاق‌های دیگر منزلمان را بسینند. بسیار قشری، ظاهرساز و اهل نمایش دادن هستیم. هرچه به اصطلاح دوره و زمانه‌اش بپسندد با سرعت خود را با آن تطبیق می‌دهیم. از همه آسان‌تر لباس و آرایش مو است که هرچه در دنیا مُد شده ما از اولین مقلدان و مصرف کنندگانش بوده‌ایم.

قبل از انقلاب این طور بود که از روستایی و شهری گرفته تا دستگاه‌های دولتی همه و همه در حد امکانات و قدرت خود جلوی دیگران پُز می‌دادند و به عنایین مختلف پول و قدرت خود را به رخ آنها می‌کشیدند. روستایی با مقداری عکس‌های جور و اجرور به در و دیوار، چند تا جاجیم و گلیم روی رختخواب‌های کنار اتاق و چند قالیچه کف اتاق و در سال‌های اخیر هم همراه با ضبط صوتی و تلویزیونی، مال و منال

او تعارف نکند، شما بعداً پشت سرش لُغُزک می‌خوانید که: «عجب آدم خسیسی بود! حتی یک تعارف سردستی هم نکرد که بفرمایید منزل. حالا ما که دنیاخور نبودیم و به علاوه ما که نمی‌رفتیم منزلش، ولی قرارش این بود که او با دو کلمه تعارف خشک و خالی هم که بود به ما می‌گفت: بفرمایید». و اگر بعد از اینکه او تعارفات لازم را کرد، شما هم با مطالبی دروغی مثل‌ا: «من ناهمارم را خورده‌ام، الان سیر سیر هستم» یا «ظهر مهمان داریم. آخر تصدیق می‌کنید اگر مهمان بودم می‌شد یک چای در خدمتتان بخورم و بعد هم کمی دیرتر می‌رسیدم و اشکالی نداشت، ولی وقتی آدم مهمان دارد باید حتماً خودش منزل باشد» موضوع را سمبل نکنید و وارد منزلش بشوید، خواهید دید که چطور دستپاچه می‌شود. چون در آن موقع نمی‌تواند از شما پذیرایی کند. از همه مهم‌تر اینکه بعد هم پشت سر شما خواهد گفت: «دیدی؟ عجب آدم پُرزویی بود! ما گناهمن برگشت یک تعارف آب حموی کردیم؛ او هم دودستی چسبیدش و لو خورد تو خونه. اینکه رو نیست، چرم همدونه، سنگ پای قزوینه!». همسر این آقا هم پامبری می‌کند و می‌گوید: «من همیشه نمی‌گم تعارف یکیش خیر است صدتاش شر؟ بفرمایید! حالا خودش گور سیاه، جلوی زنش چقدر خجالت کشیدم، با این خونه ریخته واریخته. چقدر بد شد. آه، چقدر بی‌تریست!!!»

یک خارجی که مَدَّت‌ها در ایران کار کرده بود از یک دوست ایرانی اش می‌پرسید: وقتی که ایرانی‌ها انسان را دعوت به داخل شدن منزلشان برای صرف چای و یا میوه می‌کنند، از کجای حرفشان می‌توان فهمید که باید وارد منزلشان شد یا نشد؟ دوستش در پاسخ در حالی که خنده‌ای بر لب داشت گفت: جوابش خیلی مشکل است؛ فقط با تجربه می‌توان تشخیص داد.

خود را به رخ دیگران می‌کشید. شهری‌های متمكن با موکت فرنگی کف اتاق‌ها و قالیچه‌های گران قیمت روی آنها، با مبل استیل، اشیا عتیقه، ظروف و گلدان‌های طلا و کریستال و یا سرویس غذاخوری نقره و چای خوری طلا جلوی دیگران پُز می‌دادند. دولت هم در حد خود با تشکیل کنفرانس‌های بین المللی در هتل‌های بسیار پرزرق و برق مملکت و یا میلمان‌های بسیار گران قیمت ایتالیایی در اتاق‌های رؤسا و مدیرکل‌ها و وزرا تظاهر به ثروتمندی می‌کرد و پول خود را به رخ دیگران می‌کشید. شاه هم با بربا کردن جشن‌های ۲۵۰ ساله و تئاتر معروف سپاهیان دوران‌های گذشته ایران و یا با خرید آخرین فاتحوم‌های مدرن و راکتورهای اتمی و... این کار را می‌کرد.

امروز هم انواع دیگر تظاهر را داریم که همه شاهدیم.

تعارفات یومیه: ایرانیان وقتی که بهم می‌رسند، از روی تظاهر تعارفاتی می‌کنند که هم گوینده و هم شنوونده می‌دانند منظور و مقصر دشان مطلقاً آن نیست که بیشان رد و بدل می‌شود؛ در عین حال این کار را می‌گذارند و اگر هم یکی نکند، دیگری بدش می‌آید. الاسم این کار را هم می‌گذارند «حفظ ظاهر»؛ چون معتقد‌نند انسان باید بهر حال رعایت حفظ ظاهر را بکند.

مثل‌اً هر کس در هرجایی که هست و آشناش از آنجا عبور می‌کند باید به او بگوید بفرماید. حالا کجا بفرماید معلوم نیست. به در خانه کسی رفید، صاحب‌خانه و لو اینکه هیچ گونه آمادگی برای پذیرایی از شما ندارد باید لااقل تعارفی بکند (یعنی دروغ بگوید و تظاهر کند). مثل‌اً به شما بگوید: «بفرمایید، خواهش می‌کنم. یک روز ظهر هم منزل فقیر و فقرا بد بگذرانید، یک لقمه نان و پنیر، لااقل یک فنجان چای، یک آب خنک». البته شما هم باید درستان را بلد باشید و بدانید که باید داخل شوید. اگر

توافقی دارد کاملاً خود را موافق نشان می‌دهد. کدامش را باور کنم؟ همکارش پاسخ داد: این را من هم نمی‌دانم. تنها چیزی که می‌دانم این است که اکثر ما ایرانیان، صرف نظر از اینکه چه تحصیلاتی و یا چه مقامی در اجتماع داریم، رنگ پذیریم و با سرعت همنگ محیط می‌شویم؛ ولی رنگ واقعی خودمان کدام است این را نمی‌دانم. شاید هم اصلاً رنگی نداریم و از این رو نمی‌توانیم رنگها را زود پذیریم:

معمولًا هرگاه سؤالی از ما می‌شود، تلاشی برای دادن پاسخی صحیح یا ابراز عقیده‌ای روشن نداریم. بر عکس، کوشش و سعی بلیغ ما براین است که ابتدا درک کنیم و اکثراً حدس بزنیم که منظور سؤال کننده از طرح این سؤال چیست؛ بعد با عنایت به حدس خودمان سعی کنیم جوابی متناسب بسازیم. در حقیقت، به دنبال پیدا کردن پاسخی مقتضی برای آنچه ما فکر کرده‌ایم که منظور سؤال کننده را در برداشته است، هستیم و چه بسا، و حتی اکثراً، در حین مکالمه حدس ما از اینکه منظور سؤال کننده چه بوده است و درنتیجه پاسخمان، تغییر می‌کند. نتیجه اینکه هیچ‌گاه کسی نمی‌تواند بفهمد عقیده شخص خود ما درباره آن سؤال چیست؛ چون همیشه جوابهایمان متناسب با درک و استنباط و اکثراً حدس ما از منظور مقدّر سؤال کننده بوده است نه پاسخی مبتنی بر اعتقاد شخصیمان نسبت به اصل سؤال و یا اطلاع‌مان از حقایق مربوطه.

شاید هم اصلاً عقیده‌ای شخصی، بدون دوپهلویی، نسبت به هیچ موضوعی نداریم و چون عقیده‌مان در موقع روبرو شدن با دیگری درباره موضوع مورد بحث شکل می‌گیرد، از این‌رو نوع پاسخ ما بستگی به‌این دارد که طرف ما چه کسی است و دارای چه عقیده‌ای نسبت به موضوع مطروحه می‌باشد و استنباط و درک ما از عقیده‌اش چگونه بوده است. حکایت معروف «من نوکر تو هستم، نه نوکر بادنجان» معرف این طرز

خاکشیر مزاجی، رنگ پذیری، بوقلمون صفتی: در کشور ما خاکشیر مزاجی ظاهراً خلق و خوی مقبولی است. خاکشیر مزاجی یعنی به هرمزاجی بسازیم. یعنی اینکه هیچ‌گاه سفت و سخت پیرو یک عقيدة مشخص و معین، پیرو یک راه و روش مستقیم و روش نباشیم؛ به هر کس که زور دارد و یا احساس احتیاج می‌کنیم بگوییم شما درست می‌گویید؛ اگر جلوی راهمان مانعی بود به جای از بین بردن مانع، دورش چرخ بزنیم و راه دیگری پیدا کنیم و یا با مانع همزیستی کنیم؛ اگر راه صاف و هموار بود تا آنجا که می‌سیر است بی‌کله برانیم. گاهی فکر می‌کنم چرا لغاتی مانند حتماً، یقیناً، مسلمًا، محققًا، مسجلاً، مؤکداً و امثالهم متراوف‌های فارسی ندارند و چرا همه این لغات عربی است. به خود می‌گوییم نکند اصولاً ایرانی هیچ‌گاه کاری را به صورت یقین و مسلم انجام نمی‌داده است که احتیاجی به داشتن لغاتی که این مفاهیم را برساند پیدا کند و هیچ‌گاه صادقانه و صد در صد طرفدار کسی یا کاری نبوده (البته استثنایات را صرف نظر می‌کنیم) و نوکر زور و برده قدرت بوده و همیشه مفهوم خاکشیر مزاجی را با دمسازی با گروه‌های زوردار حفظ می‌کرده است. خلاصه کلام، زندگی مناسب این مرز و بوم به‌زعم اکثر مردم ایران، مفهوم شعر «عوفی» بوده است که می‌گوید:

چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عوفی

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند
یک استاد هندی که در دانشکده گشاورزی شیراز کار می‌کرد از همکارش پرسید: آیا ممکن است شما راهنمایی کنید که چطور همکاران ایرانی را بشناسم و از عقیده‌شان درباره موضوعی مطلع شوم؟ می‌بینم همین حالا در مورد مطلبی که من مخالف هستم، او هم مخالف سرسرخ است و یک دقیقه بعد در حضور دیگری که با این موضوع

طرفدار آنها هستم و بدین ترتیب همدردی می‌کنم؛ ولی چون می‌دانستم که چند نفر از طایفهٔ خان دوّم پشت سر من می‌آیند، با دست راستم بشکن می‌زدم که به آنها وابسته‌کنم از این پیشامد خیلی خوشحالم و با آنها هم‌دل هستم.»

دورویی و نفاق: در کشورمان، غیبت کردن نقل همهٔ مجالس است. در مجتمع دولتی‌ها، در محافل روشنفکران، اصناف، کارگران، سایر طبقات و در جلسات فامیلی و تقریباً هرجا که دو یا چند نفر دور هم جمع شوند، بهترین و معمول‌ترین وسیلهٔ سرگرمی غیبت است. گاهی غیبت کردن، تصادفاً توأم با بعضی دیگر از خصوصیات اخلاقیمان در یک جا ظاهر می‌شود که صحنه‌اش بسیار تماشایی است. پیش‌آمد زیر نمونه‌ای از آن است:

در پیاده‌رو خیابانی با آشنازی برخورد می‌کنید. بعد از مقداری تعارف و احوالپرسی و غیره، از گذشته‌های شیرین و از حال خراب بحث می‌کند. از دورویی و نفاق مردم، از دروغ‌گویی و کلام‌برداری و بوقلمون صفتی مردم شرح مبسوطی می‌دهد و می‌گوید که واقعاً کلافه شده است، دیوانه شده است؛ می‌خواهد از دست این مردم بگذارد و شبانه فرار کند و مخصوصاً داد سخن را موقعی بیشتر می‌دهد که می‌بیند شما هم از شر دروغ‌ها و تقلب‌های مردم دل پرخونی دارید. ناگهان شخصی را که از دور در پیاده‌رو به طرف شما می‌آید، نشان می‌دهد و می‌گوید: اوه، اوه، او را می‌بینی؟

- کدام را؟

- آن، آن آدم دراز نرّه خری که با کلاه سفید دارد می‌آید.

- آها دیدم، چطور؟

- یک مادر... ای، یک پدر... ای است که همتایش را مادر روزگار نزاییده. آنقدر این آدم پست و بی‌شرف و بی‌همه چیز است که نمی‌توانم

تفکر است.

بوقلمون صفتی یعنی نان را به نرخ روز خوردن؛ یعنی حاکم معزول را لگد زدن و از جلوی میز حاکم منصب دست به سینه عقب عقب از در خارج شدن؛ یعنی عصر ۲۵ مرداد و روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به صورت اجتماع راه افتادن و «یا مرگ یا مصدق» گفتن و عصر ۲۸ مرداد بدون خجالت از آنچه درست تا روز قبل کرده‌ایم و گفته‌ایم، شعارهای بسیار زنده‌ عليه او دادن است.

سالها پیش یک نفر از اهالی نی‌ریز تعریفی می‌کرد نقل به مضمونی بدین شرح:

«در حدود هفتاد هشتاد سال پیش دو خان بزرگ در نی‌ریز بودند که عده‌ای از مردم طرفدار یکی و عده‌ای در اطراف دیگری بودند. این دو با ایشانه رقیب بودند ولی رعایت حفظ ظاهر و تشریفات سیاسی را می‌کردند. یک وقت برای یکی از آنها مصیبی پیش آمد که مردم در تشییع جنازه توأم با نوحه سرایی شرکت کرده بودند و جمعیت از کوچه و بازار می‌گذشت. یکی را در صف مشایعین دیدم که با دست چپ به پیشانی می‌زد و قیافهٔ غمناک و حالت گریه کن‌ها را به خود گرفته بود و با دست راستش که در پشت سر روی کمر نگه داشته بود بشکن می‌زد. بعد که مراسم تمام شد او را ملاقات کرده، گفتم: در موقع تشییع جنازه پردا دیدم که همراه جمعیت می‌رفتی. گفت: بلی. گفتم: و با دست چپ برپیشانی می‌زدی. گفت: صحیح است. گفتم: و با دست راست که در پشت سر روی کمر نگه داشته بودی بشکن می‌زدی؛ فلسفه آن را نفهمیدم. قاهقه خندید و آهسته کنارگوشم گفت: رفیق! آخر می‌دانی؟ حقیقتش این است که ما باید زندگی کنیم. در موقع عبور از بازار وقتی به دکاندارهایی که می‌دانستم طرفدار خان اول هستند می‌رسیدم به پیشانی خود می‌زدم که بگوییم

برایت شرح بدhem... خلاصه نمی‌دانی چیست، نمی‌دانی.
آنقدر درباره آن شخص قدبلند کلاه سفید مذمّت می‌کند که شما خیال
نمی‌کنید هم الان که نزدیک شدن باید ناظر جنگ تن به تن باشید.
بلا فاصله به فکر می‌افتد که چطور میانجیگری کنید و چگونه از
ناراحتی‌های احتمالی جلوگیری نمایید. کم‌کم آن شخص به طرف شما
پیش می‌آید. همین آشنای شما که آن همه پشت سر او فحاشی می‌کرد، از
دور به فاصله‌ای که به سختی صدایش به او می‌رسد می‌گوید: آقا! سلام،
آقا! سلام عرض کردم.

کم‌کم که نزدیک می‌شود، چند قدمی به طرف او می‌دود. دستش را دو
دستی می‌گیرد و به سختی می‌شارد. او را در بغل می‌گیرد، ماچ ماچ او را
می‌بوسد و به نزدیک شما می‌آورد. اوّل شما را به او معرفی می‌کند (چون
او از شما مهم‌تر است) و بعد او را به شما معرفی می‌کند. (شاید هم اصلاً
معرفی کردن را کنار بگذارد، چون مثلاً اسمش را فراموش کرده باشد).
به هر تقدیر، به او می‌گوید: آقا! کجا‌ی؟! چرا کم پیدایی؟ می‌دانی ما چقدر
دوست داریم؟ تو بمیری قسم، به همان نان و نمکی که با هم خوردیم،
جان این سیل‌های مردانه‌ات... اگر بدانی چقدر دلم هوات کرده بود.
اصلاً آنقدر خوبی، آن قدر خوبی که هر کس فقط یک دفعه در محضرت
باشد، برای همیشه مریدت می‌شود. همیشه نزد رفقاً ذکر خیرت هست.
همین پیش‌پات با این بزرگوار ذکر «خیرت» بود به طور مفصل.

بعد رو به شما کرده، می‌گوید: آقا! شما نمی‌دانید که این مرد چقدر
نازنین است، نمی‌دانید. تا انسان با ایشان محشور نباشد، نمی‌تواند بفهمد
که این مرد چه گلی است، چه فرشته‌ای است و چه اخلاق ملکوتی دارد.
بعد رو به آقای کلاه سفید می‌کند و با قیافه‌ای که دهانش می‌خندد و
چشم‌اش حکایت از نفرت می‌کند می‌گوید: خوب، برادر جان! چه

نمی‌کنی؟ کجا هستی؟ خانم و بچه‌ها خوب‌ند؟ کار و بارها خوب است؟
خوب الحمد لله! خیلی خیلی خوشحال شدم. از دیدنت به راستی
خوشحال شدم. مثل اینکه دنیا را به من دادند. مثل اینکه...
در تمام این مدت، شما تنها کاری که می‌توانید بکنید این است که
ساكت و آرام، برو بآنها نگاه کنید. بعد که آن تازه وارد خدا حافظی کرد
و رفت و دور شد، این آشنای شما قاهقه می‌خندد و می‌گوید: دیدی
چطور این پدرساخته را خوش کردم؟

این غیبت کردن و دوری و تظاهر به صمیمیت، در همه جا با ضعف و
شدّت، همزمان و یا در زمانها و مکان‌های مختلف و نزد اشخاص مختلف
معمول است و کسی هم تعجب نمی‌کند و از شنیدن آنها حتی فکر هم
نمی‌کند که ممکن است این قبیل آشنایان «صمیمی» چنین بلاهایی را
روزی به سر شخص خودش بیاورند.

بدقولی، عهدشکنی و دیه: بدقولی کردن و عهدشکنی نمودن و دبه
در آوردن از دیگر عادات معمولی و یومیّه ماست. هیچ گاه کسی از دست
حتی صمیمی‌ترین دوست خودش ناراحت نمی‌شود که چرا قول داده
فلان ساعت بیاید ولی نیامده است، یا قول داده مثلاً فلان کار را بکند و
نکرده است. خیاط و کفاس و بنا و لوله‌کش و... و هر کس را فکر کنید
پای‌بند قول و قرارش نیست و این به صورت یک بیماری مزمن همه‌گیر در
آمده است. اگر کسانی را برای ساعت معینی دعوت کنیم، نمی‌آیند و ما
هم تعجب نمی‌کنیم. بر عکس، تعجب خواهیم کرد اگر درست بموقع
بیایند؛ چون با اینکه ما آنها را مثلاً برای ساعت پنج دعوت کرده‌ایم،
خودمان برای همان ساعت آمادگی پذیرایی نداریم. و اگر به موقع بیایند
یکه می‌خوریم و دست‌پاچه می‌شویم؛ چون خودمان هم برای قول و
قرارمان اهمیتی قائل نیستیم و اگر هم روزی قائل بوده‌ایم، تدریجاً کارمان

فرق شکافته گرفته تا نان و نمک و زلف و ریش و سیل طرف و... هرچه به نظر می‌رسد استفاده می‌کنیم و بدانها قسم می‌خوریم تا شاید بتوانیم آن همه «دروغی» را که گفته‌ایم «راست» جلوه دهیم. گاهی هم دیگران را در موقع توسل و تشیب و التماس، قسم می‌دهیم تا دلشان نرم شود و خواسته‌مان را تأمین کنند، و گاهی برای اینکه از شرّ زیان و قلم و قدم دیگران درامان باشیم این کار را می‌کنیم.

۱۴. عدم اطاعت و یا غیکری

اجازه دهید تعاریف زیر را برای اطاعت کردن و تسلیم شدن مجازاً بپذیریم. اطاعت کردن یعنی اینکه شخص بدون اینکه از نظر روانی در حالت اضطراب و ترس باشد و در عین حال که قادر است تمرد کند، ولی با مدد استدلال و منطق درک نموده است که فرمان بردن از موضوع مطروحه - فرامین الهی، یا قوانین اساسی و یا مقررات حکومتی - برایش مفید است و در آینده نزدیک یا دور منافعی در بردارد و اگر غیر از این کند، ضرر می‌بیند و پشیمان می‌شود. تسلیم شدن یعنی در برابر خطر آنی بدون فرصت فکر کردن، ترس و وحشت تمام وجودش را در بر می‌گیرد و قدرت مقاومت را از او سلب می‌کند و اجباراً و اضطراراً بدان امر گردن می‌نهد.

اطاعت کردن، قبول موضوعی است با درک صحیح از روابط علی و چون و چرای آن.

تسلیم شدن، عکس‌العملی است طبیعی برای زنده ماندن در تنازع بقا. اطاعت کردن از روی فهم است و تسلیم شدن به خاطر ترس. شاید با جرأت بتوان گفت که یا غیگری و عدم اطاعت، بعد از دروغ‌گویی و تجاوز به حقوق دیگران بزرگ‌ترین عامل فساد جامعه ماست.

را در برابر رفتار عمومی جامعه غیرعادی و بسی معنی دیده و رهایش کرده‌ایم و اگر هم نکرده‌ایم دائمًا رنج می‌بریم. بزرگ‌ترین قراردادهای محکم را که با کسی برای انجام کاری بیندید و آن را هفت میخه کنید، طرف اگر دلش خواست، به هیچ یک از مواد آن احترامی نمی‌گذارد و از هر کدام که به صرفش نباشد - ولو کمی - طفره می‌رود و هرگاه ممکن شود دبه در می‌آورد، و انتظارش مطابق معمول این است که شما هم آنها را به دیده اغماض بنگرید و زیر سیلی رد کنید تا آدم خوبی تلقی شوید. حالا اگر احیاناً شما شخص منضبطی بودید و خواستید مفاد قرارداد را اجرا کنید و طرف را بهدادگاه کشاندید، می‌بینید همه شهر را روی سرتان خراب می‌کند. با تملق، با هوچی‌گری، با تهدید، با التماس، با گریه و زاری، با تشیب و توسل به تمام کسان و دوستان نزدیک و دور شما، از هر دری که فکر کنید وارد می‌شود و دیگران را هم به کمک می‌طلبید که خود را از دست شما قسی‌القلب خشک سخت‌گیر بدنیس که خواسته‌اید مفاد قرارداد اجرا شود، نجات دهد، و اگر باز هم تسلیم نشدید و او را محکوم کردید، دشمن شماره یک شما می‌شود و هر وقت هرجا دستش برسد به قصد نابودی شما اقدام می‌کند. چرا؟ چون شما مجبورش کرده‌اید به‌عهد و پیمانش پای‌بند باشد و قول و قرارش را اجرا کند. با سرسرخی هرچه تمام‌تر حتی حاضر است چند برابر همان پول را خرج کند و به‌این طرف و آن طرف به صور مختلف پیردازد تا بتواند از اجرای قراردادش شانه خالی نماید. معتقد است دبه را باید درآورد و دنباله‌اش هم اگر لازم باشد تلاش را باید کرد. چون به قول معروف: فرزند عزیز و نور دیده، از دبه کسی بدی ندیده.

قسم خوردن: قسم خوردن، برایمان به‌آسانی و سرعت نفس کشیدن است. از خدا و پغمبران و ائمه اطهار و دست بریده و دندان شکسته و

ترسی در بین نبوده، دوباره علم‌های طغیان به‌اعتراض در می‌آمده و دور تسلسل کامل می‌شده است.

به‌همین نحو بعد از انقلاب ۵۷ و پرچیدن بساط ظلم و قدری، ترس‌ها ریخته شد. بنابراین، ضابطه اطاعت - یا بهتر بگوییم ضابطه تسلیم - هم از بین رفت. دیگر مطلقاً از حرف شتوایی مردم خبری نبود، و اگر بود تنها از امام خمینی به‌عنوان «مراد» بود که مبادارنچی پیدا کند.

این موضوع عدم اطاعت و یا غیرگزی نه تنها در بین متمردان به‌حکومت که تفنگ برداشتند و علناً قانون را لگدمال کردند موجود بود، نه تنها در بین روزنامه‌نگاران و گردانندگان رسانه‌های گروهی که بی‌اعتنای تمام ضوابط قانونی و انسانی و اسلامی هرچه دلشان را خنک می‌کرد، می‌نوشتند و می‌گفتند و به‌نمایش می‌گذاشتند موجود بود، نه تنها در کارخانه‌ها و عدم اطاعت کارگران از کارفرما موجود بود، حتی در کوچکترین واحد اجتماع یعنی در خانواده‌ها هم چنین وضعیتی وجود داشت. یعنی که زن از شوهر اطاعت نمی‌کرد و فرزندان از هیچ کدام.

قانون گریزی و قانون شکنی را دلیل بارزی بر شهامت و رشادت خود

معرفی می‌کنیم. به هر کسی که قانون و مقررات را اجرا نماید و پیرو جدی آن باشد، با دیده تحقیر نگاه می‌کنیم و او را ترسو و بی‌عرضه می‌شمریم!

وقتی می‌خواهیم از دلاوری‌ها و قدرت خود برای دیگران مطالبی عنوان نمائیم، از قانون شکنی‌هایمان و راه‌های توأم با حقه و کلک برای فرار از قانون، داستان‌ها تعریف می‌کنیم و غش‌غش می‌خندیم و البته

۱. یکی از دوستانم که تاکسی دارد، تعریف می‌کرد که بدیکی از همقطارانش گفته بود: چرا در موقع رانندگی برای به‌سمت چپ یا راست رفتن، از چراغ راهنمای استفاده نمی‌کنی؟ انجام این کار برای جلوگیری از تصادف کمک بزرگی است. پاسخ می‌دهد: مگر من «فوفولم» که چراغ راهنمای بزنم، این کار مال فرفوله‌است که ترسو هستند.

ایرانی مطلقاً اهل اطاعت کردن نیست، ولی اهل تسلیم شدن فراوان است. ترسی که متنج به‌تسلیم شدن ما ایرانیان می‌شود دو حالت دارد: یا ترسمان از قدر است که مبادا عکس‌العملی نشان دهد و ناراحتمنان نماید، یا ترسمان از مراد است که مبادا رنجشی پیدا کند و دلمان را بسوزاند؛ یعنی یا مروعیم یا مجدوب، والا اطاعت کردن را کسر «شأن» خود می‌دانیم. نگاهی اجمالی به‌زندگی یومیه‌مان و به‌تاریخ گذشتگانمان از قدیم الایام تاکنون - بجز دوره‌های استثنایی - حاکی از این بوده است که در این مرز و بوم هیچ‌کس از هیچ‌کس و از هیچ چیز اطاعت نمی‌کد، چون منطق به کار نمی‌ترده؛ ولی تسلیم می‌شده، چون می‌ترسیده. وقتی که علت ترس از بین می‌رفته یکباره علم طغیان بلند می‌شده و با سرعتی غیرقابل تصور تمام ارکان جامعه به‌هم می‌ریخته است. در این موقع، قدرت طلبان بالقوه، فعال می‌شند و به صورت قلندران حاکم در هر منطقه‌ای درمی‌آمدند و دیگران را با میل و یا با ترس به‌زیر یوغ تسلیم در می‌آورند. ولی چون قلندرها خودشان با هم نمی‌ساختند، جنگ و کشمکش بین‌شان شروع می‌شده و هرج و مرج و ناامنی همه جا را فرامی‌گرفته و آنقدر ادامه پیدا می‌کرده تا قدر قلندران برهمه مسلط می‌شده و امنیت را مستقر می‌نموده است، آن هم امنیتی توأم با دیکتاتوری و خشونت.

دیکتاتور برای سال‌ها به‌حیاتش ادامه می‌داده و به‌حیات کلیه مخالفانش خاتمه می‌بخشیده، بعضًا قدرت را به‌وارثان خود می‌سپرده و بدین وسیله سلسله‌ای شاهنشاهی برای قرن‌ها و یا دهه‌ها به‌وجود می‌آمده، تازمانی که نوبت به حلقه‌ای ضعیف از این زنجیر می‌رسیده و با شرایط محیطی نامساعدی مصادف می‌شده که طومار سلطنت خاندان را بهم می‌پیچیده است. در این حال، اگر قلندر دیگری آماده تصرف نمی‌بوده و جای خالی را بلا فاصله پر نمی‌کرده، جامعه آزاد می‌شده و چون دیگر

دولت تشکیل می‌دهیم و شاید (آن هم شاید) مقداری از راستمان را آنجا می‌گوییم؟

- چرا کارهایمان یک بام و دو هواست؛ یعنی اینکه در اکثر امور زندگیمان تبعیض قائل می‌شویم؟

- چرا در همه کارهایمان با افاطم کنیم یا تفریط؛ در دوستیمان، در دشمنیمان، در جنگمان، در صلحمان، در سخاوتمن، در خساستمان، در خوردن و آشامیدنمان، در کار و تفریحمان، در زندگی اجتماعیمان، در استفاده از آزادی، در تحمل ظلم، در موازنۀ مثبت، در موازنۀ منفی، در دینداری، در بی‌دینی، در غرب‌زدگی، در شرق‌زدگی و در هرمورد دیگری؟

تقریباً در هیچ یک از شؤون زندگیمان حدّ میانه و متعادل توصیه شده عقل و شرع را به کار نمی‌بریم، و به اصطلاح عوام، برپشت بام یا آنقدر جلو می‌آییم که پرت می‌شویم و یا آنقدر عقب می‌رویم که معلق می‌افتیم.

مسلمان‌دها و صدها چرای دیگر، از این قبیل، برای هریک از شما خوانندگان نسبت به خلقیات هموطنان مطرح بوده است. در این کتاب به‌دبال پیدا کردن پاسخ این «چراها» هستیم. شاید برای یکی از صدها سؤال جوابی پیدا کنیم، جوابی منطقی و علمی.

انتظار داریم که مستمعین، با آفرین و احسنت و بهبه و چهچه، ما را همدلی کنند.

شخص قانونمند و با انسپباط را آدم خشک، میرزا قلمدون، ملانقطه‌ای، اخمو، لایتچسبک و... لقب می‌دهیم. کسانی نزد ما آدم‌های خوب و زرنگ تلقی می‌شوند، که نرم و مثل جیوه باشند. یعنی در هر قالبی که درآیند، شکل آن را به‌خود گیرند. و عندالاقتضاء از هرجا که لازم باشد، با سرعت در روند. و دست همه را در حنا بگذارند. یعنی کسانی که برایشان قانون و مقررات کشک باشد. بی‌پروا و بی‌گدار به‌آب بزند و بی‌کله و بی‌باک به‌هرچه قانون و مقررات است بی‌اعتناء باشند... و البته وقتی هم گیر افتادند، به‌ریا و تزویر و دروغ و التماس و دست و پا ماج کردن و واسطه تراشیدن و هرسیله مشروع و غیر مشروعی متولّ شوند، تا خود رانجات دهند. چنین آدمهایی را می‌پسندیم. البته و هزار البته تا زمانی که منافع شخص خودمان را به خطر نینداخته باشند.

۱۵. دردهای دیگرمان

وقتی ملاک قضایت خود را صداقت، امانت، صراحة و خلاصه خصوصیاتی که در اسلام تقوایش می‌نامند قرار دهیم، خیلی از گفتار و کردارهایمان مورد سؤال قرار می‌گیرند، مثلاً:

- چرا اکثر کارهایمان را حتی از نزدیکترین کسانمان پنهان می‌کنیم؟
- چرا امضای اکثر ما ناخواناست و شبیه به‌همه چیز است جز اسم خودمان؟

- چرا در هرگروه و جمیعت و حزبی که هستیم و ظاهرًا با عقاید مشترک دور هم جمع شده‌ایم، و حتی در کابینه یک حکومت و در شورای یک مدرسه، گروهک‌های پنهانی در داخل آن داریم و دولتی در

است یا مجاز - سبقت گیرد و به حقوق حقه او مطلقاً اعتمنا و یا کوچکترین توجهی ندارد. چرا؟ چون زورش از او بیشتر است. ولی اگر در این میان ماشین زورداری مثلاً ریوی ارتشی، تانکر نفتی، تریلرهای چندین چرخ و یا ماشین‌های بسیار قراضه زوار درفته (که به‌اصطلاح در بین ماشین‌های لات و آسمان جل هستند و مردم از آنها کاملاً می‌ترسند) از عقب برسد، ولو اینکه حق هم با خودش باشد، فوراً کوچه خالی می‌کند، کنار می‌رود و با کمال راحتی و بدون مقاومت اجازه می‌دهد که از او سبقت بگیرند، و به عبارت ساده‌تر، توافق ضمنی و قبول عرفی دارد که به حقوقش تجاوز کنند. چرا؟ چون زورش از آنها کمتر است.

در ایران تجاوز به حقوق ضعیف و افتاده، علی‌الخصوص مخالفان اعتقادی و مسلکی، و زورگویی به‌هرکه ممکن باشد، چیزی است عادی و درخیلی از موارد - از نظر عموم - عملی است پسندیده، به‌این معنا که نشانه قدرت و چریزه است؛ چون با کمک آن می‌تواند دیگران را فرمانبر خود کند و به‌اصطلاح «قطعیت» دارد. ضعفا هم باید این تجاوز را با طیب خاطر قبول کنند و تلاش و تقلاً و یقراری نمایند و تسليم شوند. در غیر این صورت، کلاهشان پس معرکه می‌افتد و وضعشان از بد هم بدتر می‌شود. یعنی که:

در انقلاب صفویه «سنّی» و «عمّری» معرفی می‌شوند و شکمشان پاره می‌شود.

در انقلاب مشروطه «مستبد» هستند و باید به‌دار آویخته شوند.

یک روز «بابی‌شان» می‌خوانند و غارت‌شان می‌کنند.

یک روز «توده‌ای‌شان» می‌دانند و به‌اسارت‌شان می‌برند.

دیروز به‌نام «مصدقی» و «ضدّ شاهی»، به‌فلک الافلاک و خارک تبعید می‌شوند.

۴

رانندگیمان آیینه تمام‌نمای خلقياتمان

خصوصیات اخلاقی افراد کمتر قابل رویت است و این موضوع در مورد ما ایرانیان که با قهرمانی خاصی رل بازی می‌کنیم و واقعیات را از نظر ناآشتایان پنهان می‌داریم، به‌راستی دشوار است. اما اگر همین ایرانی را پشت فرمان اتومبیل بشانیم، چون معمولاً در حضور کسی نیست و درنتیجه لازم نیست و فرست آن را هم ندارد که رل بازی کند، آنچه در درونش می‌گذرد و معمولاً برای دیگران محسوس نیست، هنگام رانندگی خود به‌خود تبدیل به‌یک حالت فیزیکی قابل رویت می‌شود که به‌خوبی می‌توان آن را مشاهده نمود.

۱. تجاوز یا تسليم؟

یک ایرانی - زن یا مرد، جوان یا پیر، بیسواند یا تحصیل کرده، یک کاره یا هیچ کاره فرق زیادی ندارد - مشغول رانندگی است. اگر به‌ماشین کوچکی که با سرعتی معمولی و مناسب در میان خط‌کشی‌های تعیین شده خیابان دارد می‌رود نزدیک شود، چون ضعیف و کوچکی را می‌بیند اگر تواند از چپ یا راستش سبقت بگیرد پشت سرش بوق می‌زند و او را مجبور می‌کند که کنار رود تا از او - صرف نظر از اینکه در محل ممنوعه

۲. موز حق در بوابو موز قلدري

در بعضی از چهارراه‌ها که چراغ راهنمای نصب شده و برای عابر پیاده هم مسیری خط‌کشی شده منظور گردیده است، اگر چراغ‌ها کار کند و پاسبانی هم باشد (یعنی که چراغ به عنوان «اختطار قانون» و سرکار پاسبان به عنوان «ضابط قانون» هردو موجود و فعال)، ممکن است راننده‌ای با دیدن چراغ قرمز و ملاحظه حضور پاسبان بایستد. معذلک هیچ یک از رانندگان در ابتدای این خط‌کشی که آن را می‌توان مرز حق و قانون (خط «الف») در شکل شماره ۲-۱ نامید، نمی‌ایستد. خط «الف» را از این نظر می‌گوینم مرز حق و قانون که ابتدای نواری است که قانون، حق عبور را به عابر پیاده داده است. معمولاً ماشین سوارمان همیشه از این مرز تجاوز می‌کند؛ یعنی حریم حق (فاصله «پ») را که به هیچ می‌شمارد و می‌گذرد، تمام عرض «ب» (قلمرو حق) مختص عابر پیاده را هم رد می‌شود تا به ابتدای مسیر ماشین‌هایی که از خیابان دست چپ می‌آیند می‌رسد و در اینجا از خط «ت» که باید آن را مرز قلدري و زور نامید حتی مقداری هم جلوتر می‌رود و توقف می‌کند ولی دائمًا در حال خیز است.

او در مرز قانون و حق، یعنی آنجا که «قانون» گفته بایستد و «حقی» برای عابر پیاده تعیین کرده است، توقف نمی‌کند؛ زیرا او بر ماشین سوار است و عابر پیاده بر پاهاش. این زورش زیادتر است و باید به آن کم زور تحکّم کند و به حقوقش تجاوز نماید. ولی آن طرف خط‌کشی و بعد از مرز زور و قلدري، ماشین‌هایی با سرعت زیاد و شاید گندمتر و درنتیجه قلدتر، از چپ و راست می‌آیند و بنابراین «باید» در آنجا توقف کند؛ چون در آنجا زورش از آنها کمتر است و معمولاً باید از زوردار ترسید. عابران پیاده هم بهتر از رانندگان نیستند. در سر چهارراه چراغ سبز یا قرمز، از هرجای خیابان، نوبت آنها یا توبت ماشین‌ها فرق نمی‌کند،

امروز هم به فرم دیگری باید کفاره بپردازند.

با توجه به این روحیه است که مشاهده می‌شود همه مردم عملاً در رانندگی یک اصل کلی را قبول دارند و خیلی بهتر از هر قانون مدونی آن را اجرا می‌کنند و آن اینکه ماشین کوچک از ماشین گندم و خشن که شاخص قلدزی است رم کند و حق تقدّم را برای او قائل باشد، همان‌طور که پیاده برای سواره قائل است و همان‌طور که شخص عاقل باید از دیوانه فرار کند و به خاطر بقای خودش هم شده با او در نیفتند. معنای اجتماعی اش این است که شخص ضعیف از آدم قلدربترسد و نتیجهٔ تهایی اش اینکه محیط برای رشد دیکتاتورهای دیوانه و تسلط آنها بر جامعه کاملاً فراهم شود. در ایران اکثر مردم به خاطر اینکه انسان هستند و حق حیات دارند و دیگران باید برایشان حقوقی مساوی با حقوق خودشان قائل باشند، توقع احترام ندارند؛ چون می‌دانند که چنین توقعی کاملاً بیجا تلقی می‌شود. آنها از کودکی طی تجربیات عدیده عینی دریافته‌اند که در این ملک باید یا از انسان بترسند و یا چشم طمعی به کمکهایش داشته باشند - یعنی دفع ضرری و یا جلب منفعتی برای حال و یا آینده خیلی نزدیک آنها در کار باشد - تا برای خود آنها و کار آنها احترام و ارزشی قائل شوند. در نتیجه خودشان هم نسبت به سایرین همین طورند.

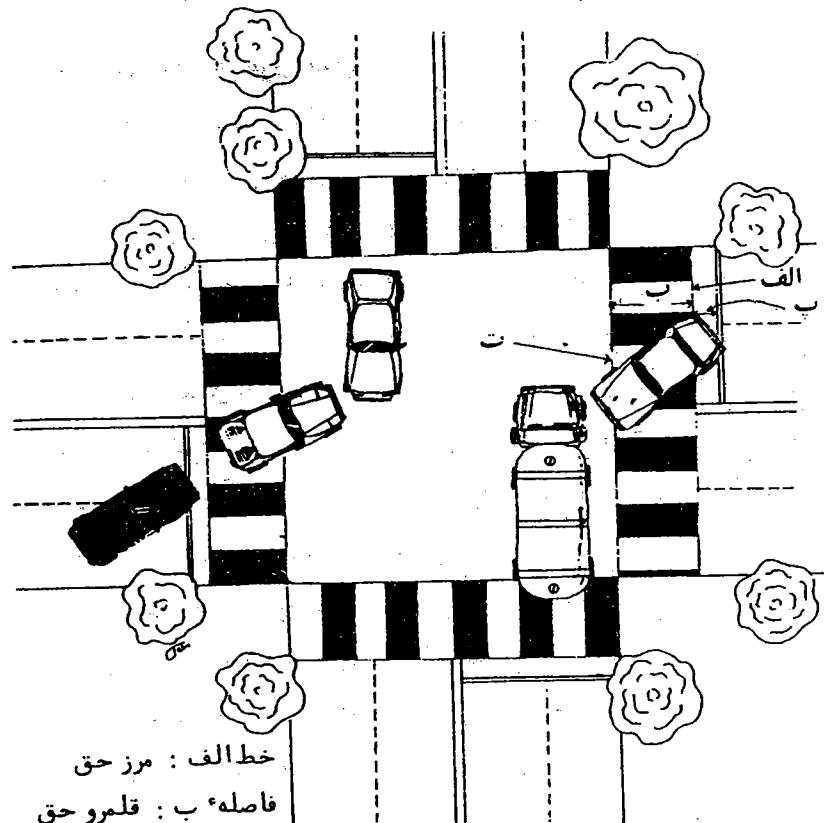
البته ممکن است گاهی تحت تأثیر «احساسات» قرار گیرند و استثنائاتی به وجود آید؛ مثلاً مریدانی به مرادشان عشق بورزنده و اطاعت‌ش کنند یا محبت دیدگانی زبردستان و افتدگان را از روی ترجم و شفقت نوازش نمایند و یا رفیقانی حتی جانشان را هم در راه رفیق بدهنند، که در تمام این حالات، احساسات و عواطف حاکم و ناظر براین حرکات است نه عقل و احترام به حقوق دیگران که در همه جا و همیشه و درمورد همه کس معمولاً باید ناظر و صادق و نافذ باشد.

۳. کجدار و مریز

رانندگان هیچگاه پیشایش، متظور خودشان را از اینکه از چپ می خواهد سبقت بگیرند یا از راست، اعلام نمی کنند، ته با چراغ راهنمای و نه با دست. البته بجز در مواردی که «خودشان» واقعاً احساس خطر کنند، ته اینکه فکر کنند برای «دیگران» ممکن است خطر داشته باشد. چون به چپ یا به راست رفتنشان بستگی نام بهاین دارد که موقعیت چه پیش آید، بنابراین همیشه به صورت کجدار و مریز روی خطوط منقطع خیابان حرکت می کنند تا اگر دست چپ دفعتاً راهی باز شد و یا ماشینی غفلت کرد و از ماشین جلوی اش کمی فاصله گرفت، آنجا خود را بچباند، و اگر دست راست راست چنین اتفاقی افتاد آنجا را تصرف نمایند. و اگر هم ایجاد کرد، دندنه عقب بروند. زیرا متظور تأمین نظرشان است آن هم هرچه زودتر، در امور زندگی هم عیناً همین کار را می کنند. حق تقدّم و یا وجود حقوقی از این قبیل برای دیگران، همه در نزدشان کشک است. عقیده این است که «تا تنویر گرم می بینی تو نان خود برآن زن».

۴. بی اعتماد به قانون و مقررات

در هرجایی که ممکن است، از دست چپ یا از دست راست، بین خط، روی خط و یا خارج از خط، خطوط متصل یا منفصل، سریچ، جای ممنوعه و غیر ممنوعه - فرق نمی کند. هر جا میسر شود سبقت می گیرد، ماشینش را جلو می برد، ویراث می رود، بوق می زند، ترمز می گیرد و پارک می کند. برایش آیین نامه و مقررات مسخره است. بعداز انقلاب که جالب تر شده بود، چون همه «قوانين و مقررات» طاغوتی بود. انقلاب کرده بود، خون داده بود، که «آزاد» باشد و هر کاری دلش خواست بکند واز این جهت، بعد ازانقلاب ماشین هایی که در پیاده روی خیابانها



شکل ۲-۱ مرز حق و مرز قدری

هر وقت و هرجا احساس خطر نکنند و نترسند، رد می شوند، و هر وقت بترسند حق صد درصدشان هم که باشد می ایستند و صدایشان در نمی آید. چیزی که مطلقاً مناط اعتبار نیست، «حق» و «مقررات» و «قانون» است و اگر جز این هم بکنند، چه بسا ماشینها برای ساعت ها اجازه راحت رشد نمایند. به قول معروف «بیله دیگ، بیله چغندر». هر دو گروه از حساب هم پاک می شوند و نظام بی نظمی ها کارشان را - البته با بد بختی و فلاکت - راه می اندازد.

عدم اطاعت و قانون شکنی و تجاوزاتشان بدانند. این علت نمی‌تواند صحیح باشد. اگر از نظر رعایت احتیاط نخواهیم این اصل را که «باید همه رانندگان گواهینامه داشته باشند» صحیح فرض کنیم، حداقل بیش از ۹۵ درصد رانندگان گواهینامه دارند. اینها که گواهینامه دارند یعنی آینهٔ نامه رانندگی را خوانده، بادگرفته، امتحان داده و قبول شده‌اند. بنابراین از تمام مقررات رانندگی اطلاع دارند - حال به خاطر بی‌اعتنایی و عدم رعایت مقررات تدریجًا فراموش کرده باشند حرف دیگری است، ولی اینکه از کلیهٔ مقررات رانندگی اطلاع پیدا کرده‌اند و بنابراین نسبت به آنها جا هل نیستند حرفی نیست - ولی اینکه چرا به ندرت کسی پیدا می‌شود مقررات مربوطه را اجرا کند برای این است که ما ایرانیان هرگونه قانون و نظمی را که برایمان محدودیتی به وجود آورد دوست نداریم؛ توجهی به حقوق دیگران، که ممکن است حدّ و امرزی جلوی تمایلات ما ایجاد کند، نداریم. فقط یک قانون می‌شناسیم و یک زیان می‌فهمیم و آن «зор» است، یعنی قانون جنگل.

تازمانی که زور بر سر ما حاکم نگردد و تهمانی محکم بر سرمان کوییده نشود اطاعت نمی‌کنیم. نه اینکه خیال کنیم چون قانون‌گذاران این مملکت هیچگاه از خود مردم نبوده و هیأت‌های حاکمه همیشه حالت سپاهیان غالب بر ملت مغلوب را داشته‌اند، مردم از هرچه قانون و مجری آن است متنفرند و در تیجه با قانون شکنی‌هایشان این طور دهان کجی می‌کنند؛ نه این طور نیست؛ زیرا همین آفایان و خانم‌ها در منزل خودشان هم رعایت حقوق یکدیگر را نمی‌کنند و به مقررات موضوعه خودشان هم احترام نمی‌گذارند (البته اگر اصلاً حاضر شده باشند که مقرراتی را وضع و انجامش را تعهد کنند) و بجز عامل زور و ترس چیز دیگری نمی‌تواند آنها را مطیع کند. و در خارج از کشورهای اگر قوانین را رعایت می‌کنند به خاطر

می‌آمدند و حتی بوق می‌زدند و با تغییر و قلدری به شماکه در پاده‌رو راه می‌رفتند، نهیب می‌زدند و با تشریف می‌گفتند که از سر راهشان عقب بروید و بگذارید آزاد باشند، دوره طاغوت که این بندهای اسارت بود تمام شد، بسیار زیاد بودند. کی بود که جرأت می‌کرد و مانع «آزادی» آنها می‌شد؟ فقط یک چیز برایش مطرح بود و هنوز هم هست: «خودش»، و اینکه یک ثانیه زودتر امیالش برآورده شود؛ هربلاعی سر دیگران آمد مهم نیست. به قول جلال آل احمد: «خودش باشد و خرش (حالا ماشینش) از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است»

این تجاوزها، ولو ظاهرًا کوچک و قابل اغماس، خود عامل بسیار مؤثری است به اینکه حتی غیر متاجوزان را - یا به خاطر رقابت یا به علت تحریک احساسات تلافی جویانه و یا چون تنها راه غیر مسدود برای زنده ماندن است - متاجوز کند، که آن هم به نوبه خود اثر متقابل روی دیگران دارد و تیجه‌اش اینکه همه از «دیگران متاجوز» شکایت دارند، غافل از اینکه هر کس خودش و اعمالش عیناً مثل آن دیگران است.

همه از دست غیر می‌نالند سعدی از دست خویشن فریاد
اگر بخواهیم نحوه رانندگی مقبول عامه مردم را در یک اصل خلاصه کنیم، چنین است: «گاومالی (بی‌کله) برو جلو. هر کس مانع شد، نهیبیش کن. اگر او جا نزد، تو جا بزن برو به دنبال کارت» این خصلت را در رانندگیمان به خوبی می‌بینیم، چون به یک حالت فیزیکی قابل رویت درآمده واما در زندگی و در روابط مردم هم در بین تمام طبقات، از بالا تا پائین همین اصل حکم‌فرمایی است ولی نایید است.

۵. بی‌خبری یا بی‌اعتنایی؟

ممکن است بعضی‌ها، جهل و بی‌خبری مردم از قوانین را علت اصلی

وجود زوری است که برای اجرای قانون حاکم است. هم از طرف دولت و هم از نظر فشار افکار عمومی، که این دوّمی ضامن واقعی اجرای اولی است. در عین حال همانجا هم حتی الامکان نسبت به هرگونه نظمی بی‌اعتنایند و اکثرا همه اصول را هرجا بتوانند زیر پا می‌گذارند. مخصوصاً اگر از این کار کوچکترین نفع احتمالی و یادفع ضرری تقدیری به تصورشان خطور کند.

البته نباید باز هم در زمانهای استثنایی که تحت تأثیر شدید احساسات مانند روزهای بعد از سی ام تیرماه ۱۳۳۱ و نظمی که خود مردم در تهران ایجاد کردند و اطاعت مخلصانه‌ای که از حکومت وقت نمودند و یا مهربانی و صمیمیت و کمک به حد ایثار مردم نسبت به یکدیگر در روزهای زمستان ۱۳۵۷ را ملاکی برای رد این فرضیه قرار دهیم؛ چون اینها همه تحت تأثیر احساسات و عواطف بود که معمولاً زودگذر است؛ کما اینکه در همان دو مورد هم بعد از گذشت مدت بسیار کوتاهی، مردم دوباره به عادات دیرین خود بازگشتند.

نتیجه

همانند دوران کودکی که برای جلب توجه و رضایت بزرگترها هر کاری می‌کردند ما هم همان کار را می‌کردیم، هم اکنون وقتی از کسی ترسیدیم و تسلیم شدیم مقلدش می‌شویم و هر کاری می‌کنند، ما هم می‌کنیم و حتی سر و صورت و لباس و حرکات و سخنان و اعمال خود را با آن او تطبیق می‌دهیم. از این نظر، خلقویات ما بستگی کامل به خلقویات رهبر قوی و مقتصدرمان که تسلیم شده‌ایم پیدا می‌کند و تعبیر «اگر زباغ رعیت ملک خود سینی - برآورند غلامان او درخت را از بین خواهد نه نوکر تو هستم نه نوکر بادنجان» تحقق می‌یابد.

تاریخ نویسان یونانی می‌گویند کوروش بزرگ شخص منظمی بود. از دروغ نسفرت داشت و آن را از آفات بزرگی مانند قحطی و دشمن می‌دانست. برای انصاف، مرؤت، وفا و بعهد و حفظ سوگند ارج زیاد قائل بود. اتباع خود را دوست می‌داشت و با آنها چنان رفتار می‌کرد که با اولاد رفتار می‌کنند. اتباعش هم او را پدر می‌دانستند^۱ و بالطبع اعمالشان را با آنچه او می‌کرد و می‌پسندید هماهنگ می‌کردند، و نتیجه‌اش کشوری بود پهناور و خطه‌ای پربرکت.

۱. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۳۷

خطر آنی، آن هم وقتی لمیش کنیم، تسلیم می‌شویم و در غیر این صورت می‌خواهیم که امیالمان ولوبازور هم که شده است کلاً ارضاء شود.

خلاصه کلام اینکه وقتی احساس ضعف کنیم، زور می‌شویم و هر حقارتی را از هر کسی تحمل می‌نماییم، و زمانی که احساس قدرت کنیم، زور می‌گوییم و هر خفتی را به هر کسی تحمل می‌کنیم.

وقتی احساس ضعف کنیم، دروغ می‌گوییم و تمام اعمال وابسته‌اش (تسلیم، تقیه، تشبیث، توسل، فربی، توطئه، کج اندیشی و بدینتی، حفظ ظاهر، خاکشیر مزاجی، رنگ پذیری، دورویی، عهدشکنی و...) را به طور کامل در گفتار و کردار هبر روزیمان می‌توان دید یعنی که مستضعف می‌شویم و تحمل ظلم می‌نماییم و منتظریم دستی از غیب بروون آید و کاری بکند، و زمانی که احسان قدرت کنیم، با تکبّر و نخوت و تمام تبعاتش (عدم اطاعت از نظام و قانون و مقررات، بی‌انصافی و ناجوانمردی، استهzae و غیبت، زخم زیان و طعنه و کنایه، فحاشی و بدگویی، بی‌بند و باری و سبل کاری، لجبازی و انتقام‌جویی، بی‌عاطفگی و حق ناشناسی و...) برخود می‌بایم و اجمالاً مستکبر می‌شویم و ظلم می‌کنیم و هیچ چیز و هیچ کس را قبول نداریم.

اما هرگاه بین دو حالت فوق قرار بگیریم - همان‌طور که وقتی برای تسلیم شدن به یکی از دو قدر رقیب معطل مانده‌ایم - کجدار و مریزی را اختیار می‌کنیم تا کفه ترازو به طرف یکی بچرید و پاک‌باخته قوی‌تر شویم.

ظاهراً به نظر می‌رسد که نتیجه قهری وجود چنین خصوصیات اخلاقی در بین ما این باشد که قلدری توأم با تحریر و تخفیف و تضعیف، آسان‌ترین و عملی‌ترین و مناسب‌ترین راه تسلط و حکومت بر ما باشد تا مستضعف شویم و تسلیم گردیم. ولی این کار بعد از مدتی که ادامه پیدا کرد ابتدا برای افراد نزدیک به قدر و تدریجاً برای تمام مردم، عادی

بعد از اینکه کوروش درگذشت، بی‌نظمی در میان فرزندان او نفاق افکند. شهرها و ملل از مملکت او جدا شدند. همه‌چیز رو به انحطاط رفت... نفاق مایه ضعف و ضعف باعث دروغگویی، دسیسه، حیله و تزویر بین رهبران شد^۱ و تمام مفاسد را به دنبال آورد. همه‌این تحولات مثل تمام تحولات طبیعی تدریجاً و آرام آرام واقع شد و پارسی زمان داریوش به پارسی زمان اردشیر دوم و آهسته آهسته به پارسی زمان یزدگرد تبدیل شد که با ضربه‌ای از اعراب کاخ افتخاراتشان فرو ریخت و طومار سیستم اجتماعی شان به هم پیچیده شد و از آن به بعد بجز دورانی که محتملاً تحت تأثیر تعلیمات اسلامی دوباره خلقیاتشان به سمت کمال رفت و آرامش فکر و امیت خاطر برایشان تأمین گشت و باعث شد دانشمندانی چون بوعلی و بیرونی و فارابی و رازی و... را به جهان علم و دانش تحولی دهند، همیشه دستخوش کشمکش‌های داخلی و یا جنگ‌های با خارجی بودند.

جنگ‌های با خارجی برای حفظ حیاتمان و کشمکش‌های داخلی برای حفظ «من»‌هایمان، ما را به عصر قاجار و پهلوی رساند، که متأسفانه از نظر خلقیات بهتر از دوران یزدگرد نبودیم، و نسل امروزمان هم از آن است.

نتیجه تجزیه و تحلیل شخصیت اخلاقیمان این شد که: اطاعت از مقررات و قوانین و حفظ حقوق و شرف دیگران به معنای واقعی کلمه‌اش نزد ما بیشتر به صورت شوخی و مزاح مطرح است تا جدی. ممکن است بعضًا مثل سایر لغات و عبارات خوب و زیبا از نظر حفظ ظاهر و علاقه به شعار آن را در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایمان به کار ببریم، ولی هیچگاه عملاً به آن اعتمنا و توجهی نداریم. در زندگی یومنیه‌مان معمولاً در برابر

۱. همان مأخذ، ص ۱۵۴۳.

توسط اکثریت را بعد از پایان انتخابات قبول ندارند. آیا تصادفی است که قانون اساسی درست می‌کنیم ولی خود آن را می‌شکنیم؟ مجلس شورا می‌سازیم ولی وکلایش را بیچاره می‌کنیم. وقتی شاه داریم می‌خواهد هم سلطنت کند و هم حکومت، و وقتی رئیس جمهور به جایش می‌گذاریم می‌خواهد هم حکومت کند و هم سلطنت. چرا همیشه پا را از گلیم خود فراتر می‌نهیم؟ چرا ما هیچ کدام با هم نمی‌سازیم؟ چرا با احترام متقابل باهم رویرو نمی‌شویم؟ چرا برای حق و قانون حرمتی قائل نیستیم؟

اینهاست که ما را در برابر این سؤال قرار می‌دهد که آیا چنین ملتی با چنین خلقیاتی قادر است از دموکراسی - اگر فرض کنیم که سیستم خوبی است - استفاده کند و حکومت مردم بر مردم را پذیرد؟ آیا می‌تواند بدون آقا بالاسر و پدر سalar، فقط با رعایت حقوق یکدیگر و حفظ احترام متقابل، زندگی کند؟ آیا می‌تواند از آزادی‌های فردی و اجتماعی، از آزادی قلم و بیان، حُسن استفاده نماید و آنها را برای پرورش استعدادها و متزلت انسانی خود و نه برای انتقام‌جویی و لجن مال کردن مخالفان و ترور شخصیت‌ها به خدمت‌گیرد؟

تاریخ گذشته‌مان می‌گوید «نمی‌تواند». گذشته‌های خیلی دور را هم که کنار بگذاریم تاریخ معاصر می‌گوید مردانی نظیر قائم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا علی خان امین‌الدوله و دکتر محمد مصدق را مردم نگه نداشتند و هزاران مشکل سر راهشان تراشیدند و هریک فقط مدت کوتاهی دوام آورند؛ ولی افرادی نظیر حاج میرزا آقاسی، میرزا آقاخان نوری، میرزا علی اصغرخان اتابک و سپهبد زاهدی را تعظیم کردند و بندگی نمودند و سالیان دراز فرمانشان را برندند، و درین شاهان هر کدام قلدرتر و خشن‌تر و بی‌رحم‌تر بود، اطاعت‌ش واجب‌تر می‌نمود. ولی «نکته» اینجا شکست که این «توانستن» هیچ گونه مجوزی برای ادامه

می‌شود و چون عادت شد، ترسها می‌ریزد و وقتی ترسها از بین رفت، دوباره عدم اطاعت و عصیان پیش می‌آید که برای اعاده نظم مجدد، زورگویی زیادتر و فشرده‌تر کردن بندها و خلق قیود جدید لازم می‌گردد و بعد از مدتی که این قدری‌ها و ظلم‌های مضاعف ادامه پیدا کرد و طبعاً عادی شد، ترس از بین می‌رود و باز هم همان بی‌نظمی‌ها ظاهر می‌گردد و این دور تسلسل آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا حاکم مستبد اقداماتی چون بهزندان افکنند، شکنجه دادن، تبعید و سربه‌نیست کردن را به کار برد و حتی تدریجیاً - اگر موقعیت جهانی اجازه دهد - دست به کشتارهای دسته جمعی بزند و از کله‌ها منواره‌ها یسازد و یا تخفیف داده، به در آوردن چشمان مخالفان اکتفا کند و تیجتاً خونخوارانی چون بسیاری از خوانین و شاهان گذشته را به وجود آورد، که بعد هم توسط نزدیکانش کشته شود. درواقع عمدۀ دلیل وجود سفاکانی که در طول تاریخ ایران پیدا شدند و سالیان دراز براین مرز و بوم حکومت کردند، چیزی نبود جز اینکه روحیه و خلقیات ما مردم آنها را با آفرین و احسنت ساخت و پرورش داد و یا پسندید و نگاهشان داشت؛ چیزی نبود جز اینکه ما خودمان بت ساختیم و تعظیم و پرستشش کردیم؛ به عبارت عامیانه، پالان دادیم و سوارمان شدند. آیا تصادفی است که درین تحصیل کرده‌ترین طبقات جامعه ما هنوز هم توافق برای انجام یک کار حتی غیر سیاسی و یا انتخاب چند نفر برای یک امر صنفی، مواجه با صدها مشکل داخلی می‌گردد و تازه بعد از انجام انتخابات - اگر اصلاً انتخاباتی صورت بگیرد - اقلیت شکست خورده، ماهها و حتی سالها از دیگر همکارانشان قهرنند و به جای احترام به افکار و آراء اکثریت و همگامی و معارضت، کارشکنی و مخالفت دارند؟ یعنی درواقع، از دموکراسی، انتخابات را قبول دارند، ولی همکاری اقلیت شکست خورده با اکثریت و یا حفظ حقوق اقلیت توسط

کردن تطابق‌ها به نتایجی رسیده‌ام که مشاهداتم را در این فصل (شخصیت اخلاقی ما ایرانیان) شرح دادم. نظریاتم را ان شاء‌الله در فصل سوم (تحلیل شخصیت اخلاقیمان) ارائه خواهیم داد.

ولی با پدیده توجه داشته باشیم که من یک فرد عادی و معمولی هستم که در ایران متولد شده، در متن جامعه رشد کرده، در گرفتاری‌ها و خوشی‌ها و ناخوشی‌های مردم شریک بوده و عیناً مانند سایر مردم مشاهدات و ادراکاتی داشته‌ام که همگی محدود بوده‌اند، همان‌طور که علم و اطلاعات ناشی از تحصیلات و تحقیقات محدود است. حد مشاهداتم عبارت است از شخص خودم، کسان نزدیکنم، دوستان و آشنا‌یام و آنها بی که تصادفاً در طول حیاتم با آنها در خانواده، در مدرسه، در کوچه و بازار نشست و برخاستی، مصاحبی، برخوردی و یا معامله‌ای داشته‌ام، و حد اطلاعاتم همان تحصیلات بسیار محدود و ناچیز می‌باشد.

بنابراین نتایج حاصله از امکانات محدود و اطلاعات محدودتر نمی‌تواند به عنوان «واقعیت» آن هم عینش ارائه شود، ولی به هر تقدیر، بهتر از هیچ است و شاید مقدمه‌ای برای تحقیقات با ابعاد وسیع تر دیگران باشد.

برای شناخت مردم یک منطقه، از نظر علمی^۱ باید کسانی که مورد

۱. روش عملی تحقیق که تاکنون بهترین راه برای جدا کردن حق از باطل و صحیح از غلط شناخته شده در تمام رشته‌های علوم بکسان است. خواه تحقیق در رشته پژوهشی باشد و با در رشته‌های فیزیک، شیمی، کشاورزی یا در اقتصاد و جامعه‌شناسی وغیره. این روش پنج مرحله اجرایی دارد:

۱- ملاحظه و مشاهده موضوعی از جهان یا جامعه بنام یک مشکل با بخشی مورد سؤال.
۲- طرح یا انتخاب یک فرضیه که محقق فکر می‌کند بیشترین ارتباط را با مسئله مورد مطالعه دارد.
۳- جمع‌آوری اطلاعاتی در مورد آن مسئله که متناسب با فرضیه باشد. (اطلاعات

سلطه جیاران به دست نمی‌دهد و سیستم حکومت استبدادی را که عامل ترمذکننده انسان‌ها از تکامل و ترقی و مسلماً مغایر فطرت بشری و نتیجتاً مطروح هر عالم جامعه‌شناسی آست، تجویز و یا تأیید نمی‌نماید. پس چه کنیم؟

درک واقعیت «توانستن»، موضوعی را محتملاً برایمان روشن می‌کند و آن این است که بپذیریم متأسفانه این نوع رفتار و خلائقیات را داریم، که مسلماً غیرعادی و مغایر فطرت بشری است. و باید عارضه یک بیماری روانی-اجتماعی باشد که بعد از این به دنبال تشخیص و پیدا کردن آئیم. ان شاء‌الله با کمک سایر علاوه‌مندان هم موفق به تشخیص بیماری و هم موفق به یافتن راه درمان آن خواهیم شد.

سؤال: قبل از اینکه وارد مبحثی تازه شویم، خوب است این موضوع روشن شود که آیا از نظر علمی صحیح و قابل قبول است که مشاهدات یک نفر آن هم از عده بسیار کمی از مردم ایران ملاک قرار گیرد و نتیجه‌اش تعمیم داده شود و به نام شخصیت اخلاقی یک ملت معرفی گردد؟ آیا این کار منطقی است، عقلایی است، عین واقعیت است؟

پاسخ: من هیچگاه نگفته‌ام که این است و جز این نیست، و ادعای نکرده‌ام که آنچه ارائه می‌دهم عین «واقعیت» است، بلکه معتقدم واقعیتی است که درک آن نسبی است و عینی، آن هم نه برای همه بلکه برای شخص خودم. چون مطالعاتم اولاً برایه شخصیت اخلاقی خودم و به منظور شناخت خودم بوده که حسّی است و به صحت نسبی آن یقین دارم؛ ثانیاً براساس رفتار، گفتار و کردار نزدیکان و آشنا‌یام بوده که عینی است و آنها را تا «کنون» یعنی تا وقتی که توسط دیگران نقض شده قبول دارم؛ ثالثاً با مطالعه نتایج تحقیقات و نظریات بعضی از روان‌شناسان و جامعه‌شناسان درمورد شخصیت‌های فردی و اجتماعی انسان و پیدا

معدلک همچنان برسر حرف باقی هستم که نتیجه مأخوذه از تحقیقاتم را هیچگاه به نام عین «واقعیت» عنوان نمی‌کنم، بلکه آن را به عنوان فرضیه‌ای پیشنهاد می‌نمایم تا سایر علاوه‌مندان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان در گوش و کنار مملکت نیز از محیط زندگی خود و کسانی که با آنها محشور هستند به عنوان نمونه‌هایی از این اجتماع استفاده کنند و آنها را مورد مطالعه قرار دهند و نتیجه تحقیقاتشان را با این فرضیه تطبیق داده، آن را رد و یا تأیید و قبول کنند. اگر در طول زمان مناسب نتیجه کار محققان مختلف یکی از آب درآمد، آن وقت نتیجه کلی به عنوان یک نظریه علمی مورد قبول قرار گیرد؛ در غیر این صورت، مانند هزاران فرضیه علمی که هر روزه نقض و ابطال می‌شوند، این فرضیه نیز نقض و ابطال شود.

و اماً مطلبی که ذکرش شاید ضروری باشد این است که من هیچگاه خدای نخواسته قصد تخفیف و تحریر ایرانیان و اهانت به آنها را نداشته‌ام؛ چون همان‌طوری که گفتم اولین فرد مورد مطالعه‌ام، شخص خودم و نزدیکانم بوده‌اند و مسلم است کسی میل ندارد لاقل به خود و کسانش بد بگوید. از آن گذشته، من برای انسان احترام عمیقی قائلم و میل دارم به سهم خود خدمتی کنم تا او بتواند شایستگی مقام خلیفگی خدا بر روی زمین را نشان دهد؛ درحالی که تحقیر کردن، کسی را شایسته احراز مقامی نمی‌کند.

به راستی برایم رنج آور است که می‌بینم مردم ایران، مردمی که در مواردی و موقعی یک پارچه صفا و محبت، گذشت و جوانمردی هستند، قادر نیستند وجود یکدیگر را تحمل کنند و بیشتر نیرویشان را به جای سازندگی صرف خُرد کردن و از بین بردن یکدیگر می‌نمایند؛ کاری که نتیجه‌اش گرفتاری و اسارت و درماندگی و خلاصه ناراحتی قرن‌هایشان است.

مطالعه قرار می‌گیرند، انتخابی و یا از یک صنف و طبقه معین باشند. در اینجا نیز چنین شده است. یعنی افرادی که مورد تحقیق قرار گرفته‌اند، بجز خودم که انتخابی بوده‌ام، سایرین همه تصادفی و از تمام اصناف بوده‌اند و جمع آنها هم یک نمونه از کل مردم ایران یعنی مشتی از خروار را تشکیل می‌داده‌اند. پس مطالعه من به‌طور طبیعی یک فرم علمی داشته است؛ یعنی درست مثل اینکه عده‌ای را به‌طور تصادفی از تمام طبقات جامعه به عنوان نمونه‌ای از جمعیت جدا کنند و آنها را مورد مطالعه قرار دهند و نتیجه حاصله را به تمام جامعه تعمیم دهند.

ولی عیبی که در این کار پیداست اینکه افراد مورد مطالعه‌ام اکثراً از شهر شیراز و یا کسانی بوده‌اند، که در خلال مسافرت‌هایم به‌بعضی از شهرستان‌های ایران با آنها برخورد کرده و یا معامله‌ای داشته‌ام و یا در دانشگاه با یکدیگر همکلاس و یا همکار بوده‌ایم؛ درحالی که بهتر می‌بود افرادی از تمام شهرستان‌های ایران در این نمونه مورد تحقیق قرار می‌گرفتند. و اماً اگر جامعه ایرانی را بخاطر قرن‌ها باهم زندگی کردن جامعه‌ای همگن فرض نماییم، می‌توان از این نقیصه صرف نظر کرد، چون به‌طور کلی به‌نظر می‌رسد که خلق و خوزی ایرانیان در همه جای مملکت شباهت بسیار نزدیکی به‌هم دارد.

→ جمع آوری شده باید به عنوان نمونه‌ای واقعی از جمعیت باشد. یعنی با روش علمی - بطور تصادفی Random - از تمام جمعیت انتخاب شده باشد.

۴- آزمایش اطلاعات جمع آوری شده و تطبیق آن با فرضیه مطروحة از طریق مشاهده و ملاحظه.

۵- اگر نتیجه آن آزمایشات مثبت بود، یعنی اگر در جهان واقع، اطلاعات جمع آوری شده با فرضیه همخوانی داشت که به‌نتیجه رسیده‌ایم و اگر نداشت، طرح یا انتخاب یک فرضیه جدید و مقایسه آن با واقعیات تجربی را تکرار می‌کنیم و آنقدر این کار را ادامه می‌دهیم تا فرضیه با شواهد عینی تطبیق کند و یا مطلقاً به‌نتیجه مثبت نرسد که ادامه تحقیق را رها می‌نماییم.

سالیان درازی است که آرزو داشته‌ام بفهم چرا چنین هستیم. آیا ارتباطی بین شخصیت اخلاقی و گذران زندگیمان موجود است، و اگر هست، چیست؟ آیا می‌توان برای رفع گرفتاری‌های عدیده‌مان کاری کرد، و اگر می‌توان، چطور؟ و بدین خاطر در تلاش و تقلّاً بوده‌ام تا ریشه درد را پیدا کنم؛ شاید درمانی هم به دنیالش به دست آید. اکنون فکر می‌کنم به کوره راهی رسیده‌ام که آن را در این کتاب آورده‌ام. امیدوارم خدمتی باشد؛ خدمتی مفید و مورد قبول عقلا.

فصل سوم

تحلیل شخصیت اخلاقیمان

بخش اول. شناخت انسان

ز دست غیر چه نالم، چرا که همچو حباب
همیشه خانه خراب هواخوبیست
«صائب تبریزی»

● مقدمه

چرا ما ایرانیان چنین خصوصیات اخلاقی یعنی چنین رفتار و گفتار و کرداری را داریم؟ آیا اینها ارشی است؟ اکتسابی است؟ بیماری است؟ اگر بیماری است، چگونه بیماری است؟ آیا علاج دارد؟

به نظر می‌رسد قبل از هر اقدام اصلاحی، اولین سؤالی که برای جامعه‌شناسان و سیاستمداران و علاقه‌مندان بهنجات مردم ایران از همه عقب افتادگی‌ها باید مطرح باشد، چگونگی خلقيات ایرانیان، پیدايش آن و راه برطرف کردن معایب احتمالی آن است. بدین منظور و قبل از اينکه جامعه خودمان را از نظر روانی بشناسیم، لازم است از یافته‌های علمی که در زمینه شناخت انسان به‌طور اعم تاکنون به دست آمده است، مطالبی

بیان کنیم و بعد به طور اخص در مورد شناخت ایرانیان بحث نماییم. مطالبی که در مورد شناخت انسان ذیلاً ذکر می‌شود عصاره تحقیقات و تجربیاتی است که توسط روان‌شناسان، جراحان مغز و روان‌کاوان مختلف جهان از اوایل قرن بیستم تا کنون به عمل آمده و توماس هریس روان‌کاو آمریکایی، در کتابی به نام راهنمایی عملی برای تحلیل داد و ستد‌ها^۱ آن را تشریح کرده است.

کامپیووتر مغز

در طول تاریخ، موضوعی که برای شناخت انسان همیشه مورد بحث بوده، چند شخصیتی چند چهره‌ای و یا چند‌خلقی بودن انسان‌ها بوده است. اکثر اقوام به وجود دو شخصیت در هر فرد، اعتقاد کامل داشته و هر کدام برای آن علی تعیین کرده و آن را به نامی می‌خوانده‌اند. آنها اعتقاد داشته‌اند که این دو شخصیت مظہر زشتی و زیبایی، خوبی و بدی در انسان هستند که همیشه در درون او به جدال می‌پردازند تا یکی بر دیگری فایق آید و وجود شخص را تحت سیطره و کنترل خود درآورد.^۱

بعد از رنسانس در اروپا عده‌ای از دانشمندان علوم طبیعی، مانند فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و زمین‌شناسی و غیره، موفقیت‌های چشمگیری در زمینهٔ یافتن قوانین طبیعی حاکم بر موجودات به دست

۱. منظور از لغت «شخصیت» و کاربرد آن که در اینجا متراծ «چهره» قرار داده شده. و بعد بعد از این به کرات آورده شده است؛ همان مفهوم شخصیت به لفظ اروپایی آن یعنی «پرسونالیته» است که از ریشهٔ لاتینی «پرسونا» (Person) می‌آید. پرسونا به معنی ماسک یا صورت ساختگی است که بازیگران برجهره می‌زنند تا نقش خود را ایفا نمایند... (دکتر علی اکبر میاسی؛ روان‌شناسی شخصیت؛ چاپ جیبی؛ سال ۱۳۵۷، ص ۲۱). بعد از این انواع شخصیت‌ها یعنی شخصیت‌والدینی؛ شخصیت‌کودکی، شخصیت بالفی، شخصیت رفاقتی و ترکیبی از اینها را که تشریح می‌کیم، منظور حالتی از شخصیت است که مردم همانند ماسکی برجهره می‌زنند و می‌توانند بلafاصله آن را با ماسک دیگر نعویض نمایند و نباید آن را با چند شخصیتی که یک نوع بیماری روانی است اشتباه کنیم.

آور دند. کسب چنین موقوفیت‌هایی روان شناسان و جامعه‌شناسان را به فکر انداخت که اگر تمام کاینات تحت کنترل قوانین طبیعی است، چرا بشر که خود یک موجود و جزیی از این کاینات است تحت کنترل قوانین طبیعی نباشد؟ درنتیجه، تلاش آنها معطوف براین شد تا قوانین طبیعی حاکم بر انسان‌ها و جامعه را پیدا کنند.

علمای جامعه‌شناس معتقد بودند که با کشف این قوانین طبیعی و معرفی و اجرای آنها در بین مردم قادر خواهند بود برای همیشه از شر گرفتاری‌های اجتماعی خلاص شوند؛ حسد، نفرت، کینه، دشمنی و جنگ را از بین این‌ها بسیر بردارند و همان هم زیستی و آرامشی را که سایر موجودات از آن بهره‌مندند به جایش بنشانند. شناخت روحیه انسان اولین قدم اساسی در این زمینه بوده است.

اینکه چرا انسان در تهایی رفتارش چنین است و در اجتماع چنان، از جمله سؤالات بسیار مهم جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بوده است.

فروید عالم روان‌شناس، یکی از پیش‌قدمان در ابراز عقیده‌ای در این مورد بوده است. او معتقد بود که در ضمیر ناخودآگاه هر کس نزاعی بین سه نیروی داخلی اش برای انجام هر کاری در جریان است:

۱. Id (محرك‌های غریزی) که آمر اقدامات و اعمال انسان هستند.

۲. Superego که کنترل‌کننده و محدود‌کننده آن محرك هاست.

۳. Ego که مانند یک داور، تمناهاي هدایت شده انسان را در اقدامات و اعمال او دخالت می‌دهد.

نظریه فروید، با اینکه راهنمای شاید اساس کارهای تحقیقاتی بسیاری از روان‌کاوان معروف بوده است، ولی دو عین حال، حوالی قانع کننده به سؤال اولیه جامعه‌شناسان درمورد یافتن قوانین طبیعی حاکم بر اعمال نش نداد.

۱. جراحی مغز به عنوان راه‌گشا

تاریخهای قرن بیستم شواهد عینی و دلایل روشنی مبنی براینکه چطور و کدام قسمت از ۱۲ میلیارد سلول حافظه مغزی در نگهداری محفوظات انسانی دخالت دارند، به دست نیامده بود. چه مقدار از محفوظات باقی می‌ماند؟ آیا حافظه عمومیت دارد، یعنی همه چیز در حافظه باقی می‌ماند یا اختصاصی است؟ چرا بعضی از خاطرات و محفوظات بیش از برخی دیگر در دسترس شخص قرار دارد؟ اینها همه سؤالاتی بی‌جواب بود.

یکی از افراد برجسته که در این زمینه تحقیقات جالبی کرده و به تابع درخشنانی رسیده ویلدر پنفیلد^۱ جراح اعصاب از دانشگاه مک‌گیل در کاناداست. او از سال ۱۹۵۱ تحقیقات خود را در این زمینه شروع کرد. پنفیلد روی مغز بیماری که مبتلا به صرع موضعی بود هنگام عمل جراحی آزمایشات متعددی انجام داد... در خلال این آزمایشات، موقعی که با جریان برق خفیقی ناحیه قشری گیجگاه بیمار را تحریک کرد مواجه با عکس‌العملی بسیار جالب گشت. تیجه مشاهدات پنفیلد از عکس‌العمل بیماران در برابر این محرك‌ها در طول سال‌های متتمادی جمع آوری و تأیید شد. در تمام موارد چون به بیماران تحت عمل جراحی، بسی حسی موضعی داده می‌شد، می‌توانستند با شعور کامل در طول زمان جراحی با دکتر حرف بزنند و حرفهایش را بشنوند.

نتیجه مشاهدات عینی پنفیلد این بود که هرچه در شعور آگاه بشر موجود است با تمام جزئیات مربوط به آن در حافظه مغز حفظ می‌شود و به خوبی می‌تواند مانند نوار ضبط صوت همه ضبط شده‌ها را بازگو کند. پنفیلد کشف کرد که الکترودهای محرك، می‌توانند سلول‌های حافظه مغز

1. Wilder penfield

مردی بود که اخیراً با او ازدواج کرده بود.
خلاصه نتیجه‌ای که توماس هریس از تجربیات پنفیلد گرفته عبارت است از:

۱. مغز مانند یک ضبط صوت بسیار حساس کار می‌کند و همه چیز را دقیقاً ضبط می‌نماید. چشمان نوزاد مانند یک دستگاه فیلمبرداری قوی سه‌بعدی و گوش‌هایش مانند ضبط صوت استریوی بسیار حساس، تمام مناظر و اصوات و هرچه راکه، در اطرافش می‌گذرد ضبط می‌کند و همین‌هاست که بعدها بعده از شخصیت او را می‌سازد.

۲. کلیه احساسی که توأم با تجربیات گذشته هرکس بوده است به طور جدا نشندنی همراه آن تجربیات در مغز شخص ضبط می‌شود.

۳. هر شخصی می‌تواند در آن واحد در دو حالت وجود داشته باشد. بیمار می‌دانست که روی تخت جراحی خوابیده و با دکتر پنفیلد صحبت می‌کند، ولی در عین حال با تمام وجود حس می‌کرد که کنار کارخانه سون آپ است. بیمار در آن واحد دارای شخصیتی دوگانه بود: هم خود را در متن قضیه حس می‌کرد و هم خارج از آن قضیه را می‌دید.

۴. کلیه دیده‌ها و شنیده‌های گذشته هرکس و نیز احساسی که بدان علت در همان موقع به او دست داده و آنچه از آن فهمیده است طوری در سلول‌های مغز ضبط و نگهداری شده که همیشه آماده است تا به طور کاملاً روشن و واضح، یعنی درست همان‌طور که اتفاق افتاده، به یاد آورده شود. اینها خاطراتی است که مقدار قابل توجهی از کردار و رفتار امروز شخص را تعیین و دیکته می‌کند. این تجربیات گذشته نه تنها می‌تواند دوباره به یاد آورده شود بلکه می‌تواند دوباره زنده و فعال شود. به قول یکی از بیماران که بعد از تحریک سلول مغزی گفت: «من نه تنها می‌توانم به خاطر بیاورم که از دیدن فلان شخص احساس لذت می‌کرم بلکه

را وادار کنند تا آنچه را که طی سالیان دراز در خود حفظ کرده‌اند دوباره فعال نموده، جلوی چشم و در گوش شخص ظاهر و گویا سازند. پنفیلد در کتاب «مکانیزم حافظه» موضوع را چنین شرح می‌دهد:

مورد اول تحریکی بود که در نقطه ۱۹ خمیدگی لُب راست گیجگاه بیمار به عمل آمد و باعث شد که بگوید: «در آنجا پیانوی بود و کسی آن را می‌نوشت. من می‌توانم به خوبی آهنگش را بشنوم.»

وقتی که همان نقطه بدون اطلاع بیمار مجدداً تحریک شد، گفت: «شخصی با دیگری حرف می‌زنند.» بیمار نام کسی را برزیان آورد، ولی من نفهمیدم... عیناً مانند اینکه شخص خواب می‌بیند. برای بار سوم همان نقطه بدون اینکه به بیمار آگاهی داده شود تحریک شد. بیمار گفت: «اوه ماریا! اوه ماریا! کسی مشغول خواندن آواز است». وقتی برای مرتبه چهارم همان نقطه تحریک شد بیمار همان آواز را دوباره شنید و توضیح داد که این آوازی دسته‌جمعی در برنامه رادیو بود.

موقعی که نقطه ۱۶ مغز تحریک گردید و الکترود در همان محل نگه داشته شد، بیمار گفت: «یک چیزی خاطرات گذشته مرا برمی‌گردداند. من می‌توانم کمپانی سون آپ و نانوایی هریسون را بهوضوح ببینم.»

بار دیگر به بیمار گفته شد که تحریک صورت گرفته است درحالی که الکترودی در آن نقطه معین مغز نگه داشته نشده بود. بیمار هیچ پاسخی نداد.

وقتی که در مورد بیمار دیگری این تحریک صورت گرفت، گفت: «مردی را یا سگی می‌بینم که در کنار منزل بیلاقی اش راه می‌زود...»

بیمار دیگری بعد از تحریک مغزش گفت: «صدایی می‌شنود که آن را تشخیص نمی‌دهد»، و بعد از اینکه در همان نقطه تحریک تکرار شد، شنید که کسی با صدایی واضح می‌گوید: «جیمی! جیمی!» جیمی لقب

کردن یا با حرکتی مثل تکان دادن سر و یا دست، حضور خود را اعلام می‌نماید. اریک برن این یک حرکت را «محرّک داد و ستد»^۱ می‌نامد. در مقابل این عمل، مخاطب یا مخاطبان پاسخی و یا عکس‌العملی نشان می‌دهند که آن را محرّک داد و ستد^۲ می‌نامد.

منظور از تجزیه و تحلیل داد و ستد، روشی است که بتوان به‌وسیله آن مکانیزم داد و ستدّها و مراودات بین افراد را مطالعه کرد: جایی که «از کسی عملی سر می‌زنند و دیگری عکس‌العملی نشان می‌دهند» و در این میان معلوم می‌شود کدام قسمت از شخصیّت چند‌طبعی آنها در صحنه داد و ستد ظاهر می‌شود. شخصیّت‌های والدینی، کودکی و بالغی، سه قسمت از این خصوصیّت چند‌طبعی انسان را تشکیل می‌دهند.

۳. سه شخصیّت انسان

اریک برن می‌گوید وقتی شما مردم را تماشا می‌کنید و به‌حرفهایشان گوش می‌دهید، چه بسا جلوی چشم‌تان حالت شخصیّتشان عوض می‌شود.^۳ تغییراتی ناگهانی در قیافه‌شان، در کلماتی که ادا می‌کنند، در

1. Transaction Stimulus

2. Response

^۳. این منظره در زندگی یومیّه ما ایرانیان خیلی زیاد دیده می‌شود؛ مخصوصاً وقتی کسی، دیگری را عوضی گرفته باشد. ابتدا به خیالش طرف آدم مهمی است و حال آنکه بعداً می‌فهمد که نیست، یا بر عکس، فکر می‌کرده است که طرف آدم مهمی نیست، ولی بعداً برایش معلوم می‌شود که آدم مهمی است، در هردو حالت، دفعتاً شخصیّتش عوض می‌شود و این موضوع از گفتار و کردار و رفتارش کاملاً آشکار است.

در آخرین جلسه‌ای که هیئت دولت موقت استعفا کرده بود، چند نفر از شورای انقلاب آمده اصرار می‌کردند که وزراء کارشان را رها نکنند و در وزارت‌خانه‌ها حاضر شوند، تا در فرصت کافی برای هروزه‌ترین وزیر جدیدی تعیین شود. مرحوم مهندس تاج وزیر نیرو گفت: مگر می‌شود چنین کاری را کرد؟ فردا که ما به وزارت‌خانه برویم، حتی مستخدم در اطاق به‌ما محلی ←

هم‌اکنون که تحت تأثیر تحریک سلول مغزی هستم همان احساس را با تمام خصوصیّاتش می‌کنم و همان‌گونه لذت می‌برم. آزمایشات پنفیلد نشان می‌دهد که عمل حافظه که اصطلاحاً روانی تلقی می‌شد عملی است بیولوژیکی.^۱

کشفیات پنفیلد روان‌شناسان و روان‌کاوان را که به‌دبال یافتن روش‌های علمی بودند تا رفتار انسان‌ها را تجزیه و تحلیل کنند، امیدوار کرد. آنها می‌خواستند با کمک این قبیل روش‌های علمی، اصلاحاتی در گفتار و کردار و در تیجه مراودات مردم با یکدیگر به‌عمل آورند و بدین ترتیب از اختلافات و گرفتاری‌های جوامع کم کنند.

«اریک برن» روان‌کاو آمریکایی در این مورد اقداماتی کرده است که خلاصه آن از این قرار است:

۲. واحد علمی «داد و ستد» (ارتباط مردم با یکدیگر)

یکی از عمدۀ اشکالات و ایراداتی که به روان‌کاوی گرفته می‌شد و به‌همان علت آن را علم تلقی نمی‌کردند، نداشتند یک واحد علمی برای مطالعه و مشاهده بود، همان اشکالی که فیزیک‌دان‌ها قبل از کشف مولکول و اطبایاً قبل از کشف باکتری داشتند.

اریک برن پایه‌گذار «تجزیه و تحلیل داد و ستد»^۲ چیزی در این زمینه برای روان‌کاوان پیدا کرده و آن را واحد «داد و ستد»^۳ نامیده است.^۴ اگر دو یا چند نفر با هم مواجه شوند دیر یا زود یکی از آنها با صحبت

۱. توماس هریس، راهنمایی عملی برای تحلیل داد و ستد، ۱۹۷۳.

2. Transactional Analysis

3. Transaction

۴. همان مأخذ.

به تفکر و اداشت و بعد از سالها به این نتیجه رسید که در هر انسانی سه حالت مختلف شخصیت موجود است (شکل ۳-۱)

برن آنها را Parent (والد یا والدین)، Child (کودک) و Adult (بالغ) نامگذاری کرد و چون هر کدام با خصوصیات خودشان مانند ماسکی که به صورت بزنتد شخصیت انسان را عوض می‌کند در این کتاب آنها را بنام شخصیت والدینی، شخصیت کودکی و شخصیت بالغی توصیف می‌کنیم. شخصیت والدینی حالتی است که وقتی بر انسان مستولی شود، شخص احساس می‌کند که از همه بالاتر، قوی‌تر و عاقل‌تر است. می‌خواهد تحکم کند، همان‌طور که معمولاً پدر و مادرها خود را محقق می‌دانند که نسبت به بچه‌هایشان تحکم نمایند.

شخصیت کودکی حالتی است که انسان را اسیر احساسات خویش می‌نماید. خود را کوچک و زیبون می‌داند؛ یعنی همان حالتی که در دوران خردسالی و کودکی داشته است.

شخصیت بالغی حالتی است که صاحب‌ش را اهل منطق و استدلال می‌کند. هر فکری و هر حرفي را با دلیل و برهان می‌پذیرد و با دلیل و برهان ارائه می‌کند. برای دیگران همان ارزش و احترامی را قائل است که برای خود قائل می‌باشد. نه خود را بالاتر از دیگران می‌بیند و نه پایین‌تر.

۱. شخصیت والدینی

این شخصیت مجموعه‌ای از تمام اوامر و دستورات ضبط شده دوران پنج سال اولیه زندگی طفول در مغز اوست. آنها همه از دنیای خارج به کودک انتقال می‌یابد. از این نظر، حالت والدینی نام با مسمایی برای این نوع شخصیت است.

مغز کودک تمام آمار و اطلاعات ضبط شده را از والدین واقعی و یا

ژست و حالات یدنشان دیده می‌شود. گاه رنگ صورتشان تغییر می‌کند، قلبشان به‌تپش می‌افتد، و نفسشان سریع می‌گردد. شخصی که بدین ترتیب تغییر می‌کند، هنوز همان شخص است، یعنی با همان استخوان‌بندی، همان پوست و همان لباس. چه چیز او را از داخل تغییر می‌دهد؟ او از چه چیز به چه چیز تغییر می‌کند؟ این سؤالی بود که برن را

نمی‌گذارد. و رفقن ما بجز سبکی هیچ نتیجه‌ای ندارد. مگر قضیه آن فرماندار را نشینیده‌اید؟
وادامه داد:

محتملاً می‌دانید که در زمان رضا شاه و پسرش، فرمانداران را گاهی بدون اطلاع خودشان دفعتاً از کارشان منزل و بجای دیگر منتقل می‌کردند. یکی از آنها تعریف می‌کرد: از بن که این حکم انتقال بدون خبر کلافدام کرده بود، در آخرین مأموریتمن، اجباراً به وزارت متبع گفتمن، این مأموریت را می‌روم ولی به یک شرط و آن اینکه هرگاه قرار است مرا از محل خدمتم منتقل کنند، قبل از صدور ابلاغ انتقال، مرا حتماً مطلع نمائید. قبول کردند. به مأموریت رفتمن. اتفاقاً چند سال در آن محل مشغول به کار بودم و آشنازیان و دوستانی در آنجا پیدا کرده بودم. تایک روز تلگرافی خصوصی از دوستم که در وزارت‌خانه بود به دستم رسید که بجای دیگر منتقل کرده‌اند. من هم بلافاصله قبل از اینکه مردم شهر بفهمند، اثاث زندگیم را جمع کردم و بیدون خدا حافظی از دوستان آنجا و مجلس تودیع و تشریفات کسل کنده، به قصد حرکت از آن شهر به ترمیمال اتوبوس رقمم. در آنجا منتظر ساعت حرکت، نشسته بودم که یکی از سر-شناسان شهر آمد و مرا دید. مؤبدانه جلو آمد و بعد از سلام و احترامات معمول، دست به سینه جلو من ایستاد. به‌او تعارف کردم که باید و ببروی صندلی کنار دستم که خالی بود بشنیشد. گفت: نه قربان، همین‌طور راحتمن. از من اصرار و ازاو انکار. و دائم می‌گفت: اختیار دارید قربان در محضر سرکار جسارت نمی‌کنم. به سر مبارک همین‌طور در خدمتستان ایستاده باشم راحت ترم. خیلی راحتمن. به‌هر تقدیر اصرار من بجایی نرسید و همان‌طور دست به سینه ایستاده بود.

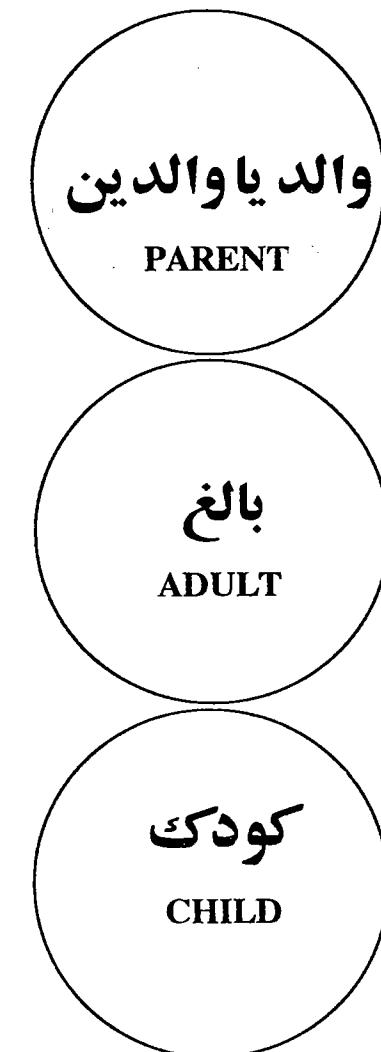
جویا شد که چرا اینجا در ترمیمال اتوبوس هستم. من هم شرح قضایا و قراری را که به وزارت‌خانه گذاشته بودم و تلگرافی که آمده بود و موضوع انتقال خودم، همه را برایش گفتم. همین که فهمید من دیگر فرماندار نیستم، بلافاصله دستش از سینه‌اش افتاد و با تبسیمی که بر لب داشت، آمد و در کنار دستم روی صندلی نشست و پایش را روی پایش انداخت و سیگاری روشن کرد و درحالی که می‌خندید، بالگشتیش به‌آهستگی زیر چانه‌ام زد و گفت: تو هم رفتی؟

همه وزرای مستعفی خندیدند. و بنی صدر هم که همانجا نشسته بود خندید و گفت: حتماً آن شهر همدان بوده.

والدین مجازی گرفته است. هر کاری که پدر و مادر طفل یا اطرافیان انعام داده‌اند و طفل دیده و هرچیزی که آنها گفته‌اند و طفل شنیده همه در این قسمت، یعنی شخصیت والدینی، ضبط و نگهداری شده است. همه افراد این قسمت از شخصیت را دارند، زیرا هر کسی که در موقع تولد چشم و گوش داشته است، در پنج سال اول زندگی چیزهایی دیده و شنیده که همه در سلول‌های نو و فعال مغزش ضبط شده و چنین شخصیتی را برایش به وجود آورده است.

در این قسمت تمام نصایح، دستورات، مقررات و اوامر زندگی که طفل از والدین و از آدم‌های بزرگ قوی‌تر از خودش دیده و شنیده، ضبط شده است. طفل همه اینها را حقایق محسن دانسته و مطلقاً جای سؤال برایش مطرح نبوده، چون دانشی غیر از اینها نداشته است. او همه را در جاشه خود نگه داشته است. غالب مطالبی که از موضوع شخصیت والدین زندگی یومیه ما دخالت می‌کند از گروه «چطور باید چه کرد» است: چطور باید با دیگران رفتار کرد، چطور باید کار کرد، چطور باید غذا تهیه کرد و چطور باید..

نکته مهم این است که این گونه دستورات و اوامر، خوب یا بد، صحیح یا غلط، به عنوان واقعیات زندگی در مغز فرد ضبط شده و از یک منبع مورد اعتماد و کاملاً اطمینان بخش از نظر کودک سرچشمه گرفته است؛ یعنی از پدر و مادر و آدم‌هایی که از کودک خیلی بزرگتر و پر زورتر بوده‌اند و طفل مجبور بوده است از آنها اطاعت کند و رضایت خاطرšان را فراهم سازد. این خاطرات دائمی است و هیچگاه کسی نمی‌تواند در شرایط عادی آنها را از مغز خود بشوید.



شکل ۱-۳. سه شخصیت یا حالت اخلاقی انسان
از نظر اریک برن

۲. شخصیت کودکی

تحریکاتی که از خارج به کودک وارد می‌شود و در سلول‌های مغزی او ضبط می‌گردد، مجموعه‌ای از آمار و اطلاعات در اختیارش قرار می‌دهد، که آن را شخصیت والدینی نامیدیم. ولی حالاتی که دربرابر تحریکات خارجی، در درون طفل به وجود می‌آید، در حقیقت، عکس العمل درونی طفل در برابر چیزهایی است که دیده، شنیده، حس کرده و فهمیده است، مجموعه‌ای به وجود می‌آورد که اریک برن آن را شخصیت کودکی می‌نامد و تمام آن به صورت احساس است. کودک در دوران اولیه زندگی کامل احساس ضعف می‌نماید و همیشه تلاشش براین است که خود را در برابر همه نیروهای خارجی حفظ کند. او کوچک است، متکی است، ضعیف است، بی اطلاع و بی سلاح است.

امرsono می‌گوید: ما باید بدانیم چطور حتی یک اخم کوچک روی بچه اثر می‌گذارد. فقط یک اخم ساده به صورت بچه کافی است که مقدار قابل توجهی اثرات منفی روی مغز او منعکس سازد و او را در خود فروبرد و بگوید حتماً گناه از من بوده است، من مقصرم، همیشه تقصیر از من بوده است و همیشه تقصیر من خواهد بود. و از این بابت احساس حقارت کند.^۱

در دوران اولیه زندگی، طفل از یک طرف تحت فرمان غراییز ژنتیکی، کهنه خود را کثیف می‌کند، به جستجو و کنجکاوی خود ادامه می‌دهد، در هر موضوعی وارد می‌شود، چیزها را در هم می‌ریزد و به هم می‌کوید تا بداند چیست و یاد بگیرد، و از طرف دیگر، میل دارد که موافقت بزرگترها را جلب کند و در این میان، همیشه با شخصیت والدینی خودش در جنگ

و جدال است و احساس ناراحتی می‌کند.

این شخصیت کودکی که توأم با احساس ضعف و بی‌پناهی است و آن شخصیت والدینی که امر و حاکم و از خود راضی است، حالتهایی است که بعداً در طول عمر شخص، هر آن می‌تواند صاحب خود را در کنترل بگیرد و کفتار و کردار و رفتارش را اداره کند. وقتی شخصی تحت تأثیر احساسات فرار کرته و عصیان زدگی، منطق و استدلال را از او دور نموده است، می‌گوییم شخصیت کودکی وجود او را مسخر کرده است. در حقیقت، باید بگوییم هر کسی شخصیت کودکی را با تمام خصوصیات و احساسات زیستی اش دارد. شخصیت کودکی سخت عجول است: می‌خواهد همه چیز خیلی زود و سریع انجام شود، صبر و حوصله ندارد، تابع احساسات است، زود بدش می‌اید و کریه می‌کند، زود خوش

می‌آید و قهقهه شادی سر می‌دهد، قهر می‌کند و یا لوس می‌شود. این طبیعت شخصیت کودکی است که بگوید: «یا همه چیز یا هیچ چیز».

بیسکویت لب شکسته اش را ریز ریز می‌کند و دور می‌اندازد. که چرا درسته نیست و یا مثلاً چرا به خوشمزگی بیسکویت‌های دیگران نیست.

شخصیت کودکی طالب صلح و ادامه حیات به هر قیمتی است: قدیمی‌ها چه خوب و چه راحت بودند؛ تاریخ تکرار می‌شود؛ به تو چه، به من چه؛ صاحبدیون خرت رو برون، چکار داری به نرخ نون؛ دستت را بگذار روی کلاه خودت که آن را باد نبرد. اینها همه از مظاهر شخصیت کودکی است. داشتن تعصّب نسبت به مردمی و روابط خود را درشت شخصیت کودکی از شخصیت والدینی را نشان می‌دهد و همین ترس، شخصیت بالغی را بیمار می‌کند. بیمار به‌اینکه شخصیت بالغی جرأت نکند آمار و اطلاعات شخصیت والدینی را مورد امتحان قرار دهد و آن را قبول یا رد کند، بلکه کورکورانه به‌آن گردن نهد و در بزرگی هم در او

۱. همان مأخذ صفحه ۱۵۴.

تعصّب به وجود آید.

۳. شخصیت بالغی

در حدود ده ماهگی که نوزاد شروع به راه رفتن می‌نماید، احساس می‌کند کارهایی را که تا آن موقع نمی‌توانسته است انجام دهد حالا می‌تواند. کشف این واقعیت برای طفل بسیار امیدوار کننده و اطمینان بخش است و می‌توان آن را آغاز تشکیل و فرم‌گیری شخصیت بالغی او نامید.

تجربیاتی که کودک از خارج وجود خودش آموخته، شخصیت اطلاعات قبلی را دریابد، و معمولاً بعد از این مقابله هاست که هر مطلب ضبط شده در شخصیت‌های والدینی و کودکی را می‌پذیرد و بار دیگر می‌کند. هر قدر آمار و اطلاعات موجود در شخصیت والدینی که از آدم‌های بزرگ رسیده است صحیح‌تر و دقیق‌تر باشد، کودک سریع‌تر و بهتر می‌تواند شخصیت بالغی خود را رشد دهد و بهتر می‌تواند فردی خلاق و مفید شود. اگر آنچه از بزرگترها شنیده و دیده با آنچه خودش تجربه کرده است مغایر باشد، یعنی آنچه از بزرگترها شنیده و دیده دروغ از آب درآید، علاوه براینکه مقدار قابل توجهی از افکار و حواس کودک را به خود مشغول می‌کند تا از این گیجی نجات پیدا کند - که نتیجتاً خلاقیت او را می‌کشد - به طور کلی شخصی ترسو، بی‌اعتماد و لرزان در تصمیم‌گیری بار می‌آید.

شخصیت بالغی مسؤولیت را برای فرد قبول دارد؛ از حقایق هر قدر تلحظ باشد رویگردن نیست، خود بزرگ بینی، ظلم، تجاوز به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی را تقبیح می‌کند؛ خود را مسؤول می‌شناسد و برای رهایی اسیران تلاش می‌کند. با استدلال و منطق برای این کارش توضیح می‌دهد که اگر در برابر ظالم، ولو اینکه مستقیماً ظلمش متوجه تو

شخصیت بالغی در سال‌های اول زندگی سخت شکننده و لرزان است و بهزودی می‌تواند با دستورات آمرانه شخصیت والدینی و یا به علت ترس و اضطراب شخصیت کودکی از میدان عمل خارج شود. در اینجا محیط و امکانات اجتماعی عامل تعین کننده‌ای است بهاینکه شخصیت بالغی رشد کند و بعدها کنترل کننده اعمال صاحبیش گردد، یا بیمار و آسیب دیده، برای همیشه در گوشه انزوا نگه داشته شود، و نتیجتاً میدان را برای تاخت و تاز شخصیت والدینی و شخصیت کودکی بازگذارد تا آنها

یکی از آنها با حرفی و یا حرکتی باعث می‌شود که دیگری و یا دیگران عکس‌العملی نشان دهند که آنها نیز به ثوبه خود محركی برای نفرات دیگر و یا همان نفر اول خواهند شد.

حال با کمک اطلاعاتی که درمورد شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی داریم می‌توانیم تشخیص دهیم هر نوع تحریکی که از طرف فردی برای ایجاد رابطه با سایرین به وقوع می‌پیوندد و همچنین هر عکس‌العملی که در برابر این تحریک از طرف سایرین ظاهر می‌شود، نمایانگر چه نوع شخصیتی از شخصیت‌های سه گانه فرد است، و یا به عبارت دیگر، هر کس در موقع انجام عملی و یا ادای کلمه و جمله‌ای، تحت حکومت و سیطره‌کدامیک از شخصیت‌های سه گانه خود قرار گرفته است.

هریک از این حالات سه گانه شخصیت علائم و شواهدی دارد که ذیلاً تشریح می‌شود:

الف. شواهد شخصیت والدینی

۱. علائم فیزیکی: گره زدن ابروها و اخم کردن، غبغب گرفتن، گوشه‌های لب را پایین کشیدن، پشت چشم نازک کردن، آه کشیدن، دست‌ها را پشت کمر گرفتن و آهسته قدم زدن، سر را جنباندن، دست به کمر زدن، دستها را بهم فشردن، زیان را در دهان به حرکت درآوردن، موقع سیگار کشیدن دود را از گوشۀ لب کج شده خود به طرف بالا خالی کردن و سپس چشم‌ها را به حالت اعتراض به دود سیگار خود درهم کشیدن و...

۲. صحبت‌ها و تکیه کلامها: هزار دفعه گفتم باز هم می‌گوییم ولی کو گوش شنوا. این آخرین دفعه است که این حرف را می‌زنم. اگر من به جای تو بودم. عجب! شما موافق نیستید؟ این مطلب را همه می‌دانند. عده‌ای می‌گویند چرا؟ چطور؟ کدام؟ به هر حال، همیشه، هیچ وقت و...

نیست، آرام بنشینی و بی خیال باشی، دیر با زود اسیر دست ظالم می‌شوی؛ تو انسانی و انسانی مسؤول؛ تو انسانی و خواه و ناخواه سرنوشت با دیگرانی که در محیط تو هستند، همبستگی و پیوستگی دارد. شخصیت بالغی اینها را با استفاده از رابطه علت و معلولی درک‌کرده است.

اگر انسان شخصیت بالغی اش اسیر و گرفتار تضادهای داخلی باشد، نمی‌تواند بین آمار و اطلاعاتی که اجباراً از طریق شخصیت‌های والدینی و کودکی اش مغز او را پر کرده‌اند امتحانی کند و صحیح و غلط آنها را از هم جدا سازد.

وقتی که شخصیت والدینی مثلاً ظالم را مقتصد و بنابراین مفید می‌داند و خود همراه او برای تأدیب «فضول‌ها» اقدام می‌کند، در آن موقع که شخصیت کودکی از جنگ و دعوا گریزان است و صلح را به هر قیمتی طالب است، اگر شخصیت بالغی فرد، موانعی بر سر راهش نبوده و تیجتاً به طرز شایسته‌ای رشد کرده باشد، به خوبی و به آسانی می‌تواند آنچه را که در دوران کودکی به او دیکته شده و یا احساس کرده و در مغزش ضبط گردیده است، مورد مذاقه قرار دهد و با کمک منطق و استدلال و توجه به وضع و موقعیت قضیّه تصمیم بگیرد که خود در برابر ظالم جه موضعی باید داشته باشد. اما اگر شخصیت بالغی او به علی مفهور و آسیب دیده و بی اثر مانده است، بی اختصار باید توصیه شنید. والدینی و رضایت شخصیت کودکی، شخص ظالم و تمام خصوصیاتش را با طیب خاطر می‌پذیرد و در این مورد هیچ گونه شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

۴. علائم و شواهد شخصیت‌های سه گانه

همان‌طور که قبلاً توضیح دادیم وقتی دو یا چند نفر بهم می‌رسند،

هستی؟ وقتی بزرگ شدم، گنده‌تر، گنده‌ترین، بهتر، بهترین، مال من بهتره،
یا علی عرقش کن خودم هم همراهش، افا شما نمی‌دانید چه دستهایی در
کار است، نمی‌دانید چه کاسه‌های زیر نیم کاسه است و بسیاری از این
قیل لغات و عبارات که برای جلب توجه بزرگترها و یا برای اینکه شخص
خود را - به دیگرانی که فکر می‌کند برایش ارزشی قائل نیستند. فهمیده
نشان دهد، مصرف می‌شود.

ج. شواهد شخصیت بالغی:

۱. علائم فیزیکی: وقتی شخصیت بالغی بروجود فرد حاکم و مستولی
است، صورت و چشمها و بدن شخص در موقع صحبت کردن حرکاتی
متناوب و دائمی دارد. مثلاً چشمانش را هر آن ۳ تا ۵ ثانیه بهم می‌زند؛
حالات و حرکات صورت او حاکی از توجهش به مطلب است؛ وقتی که
هیچ حرکتی ندارد. پیداست که گوش نمی‌دهد و خواستش جای دیگر
است. گاه شخصیت بالغی اجازه می‌دهد که شخصیت کودکی با
کنجداوی محضوض به خودش در قابه شخص ظاهر شده، خودنمایی
کند و شوخی‌های حساب شده بنماید.

۲. صحبت‌ها و تکیه کلام‌ها: یایه و اساس. صحبت‌های شخصیت
بالغی استعلام برای کسب اطلاعات بیشتر است که بتواند با کمک آمار و
اطلاعات قبلی از راه استدلال و منطق تیجه‌گیری کند یا مطالبی را با دلیل
و منطق ارائه دهد. از این‌رو بسیاری از لغاتی که شخصیت والدینی مصرف
می‌کرد در اینجا نیز دیده می‌شود مانند چرا، چطور، کجا، و کدام. ولی
تفاوت در این است که نحوه سؤال در حالت والدینی توأم با خشونت و
استیضاح است ولی در ایتجابه شکل عادی و معمولی و برای کسب
اطلاع.

خیلی از لغات که با آنها ارزش افراد تعیین می‌شود و هر کدام در جای
معینی مصرف می‌گردد، بنا به عادت‌های دیرینه از دهان کسی که در کنترل
شخصیت والدینی خودش قرار گرفته است بیرون می‌آید. لغات و عبارات
زیر از این جمله‌اند: احمق، لوس، نفهم، تبل، مزخرف، بی‌شعور،
مادرجان، ماشاء الله، باباجان، بارک الله، قربونت برم، نهنه ابداء، چی گفتی،
بله بله، فسلی، نکره، چه معنی داره؟، فضولی موقوف، باید این طور
باشه، حفه سه، همه حوال سهدا کردن اون فلان فلان شده است و...
ادای این کلمات وقتی توأم با ژست‌های والدینی باشد به ما می‌گوید که
وجود فرد گوینده تحت کنترل شخصیت والدینی است.

ب. شواهد شخصیت کودکی

۱. علائم فیزیکی: چون کودک قبل از اینکه حرف زدن را یاد گرفته
باشد، فقط جسمًا عکس العمل‌هایی نشان می‌داده است، از این نظر بیشتر
عکس العمل‌های بسیار روش و واضح این شخصیت، وضعی فیزیکی
دارد که به وسیله آن می‌توان تشخیص داد که شخصیت کودکی مستولی
بر شخص است. این حرکت‌ها عبارتند از: گریه کردن، لب برچیدن، لب
آویختن و دهان بلزنماندن، قهر کردن، هن هن کردن، چشم‌ها را از لذل کردن،
شانه‌ها را جمع کردن، تقلید دیگران را درآوردن، مسخره کردن، غش غشن
خندیدن، دائم و عجولانه برای کسب اجازه دست بلند کردن، بی‌حواله
در صحبت دیگران دویدن، در بینی دستکاری کردن، لولیدن، پوزخند
زدن، چشمها را غمزده و گردن را کج کردن و تیغه مظلوم و حق به جانب
گرفتن، با صدای ملتمنانه حرف زدن، به دامان کسی چسیدن، روی پای
کسی افتادن، دست کسی را بوسیدن، عجز و لا به کردن و...

۲. صحبت‌ها و تکیه کلام‌ها: آرزو می‌کم، اون کار را ولش، بیکار

لغات و عبارات دیگری که در شخصیت بالغی به کار برده می‌شود عبارتند از: وقتی که، کی، چه کسی، چه اندازه، چه جور، به طور نسبی، صحیح، علطف، ساید، ممکن است، معلوم بیست، موضوعیت، عینیت، من فکر می‌کنم، من احساس من کنم، این عقیده من است و ...

مثلاً در مرورد «این عقیده من است» ممکن است این عقیده از آمار و اطلاعات اولیه شخصیت والدینی سرچشمه گرفته باشد، ولی این اطلاعات توسط شخصیت بالغی تجزیه و تحلیل و پذیرفته شده است و از این جهت شخصیت بالغی می‌گوید «این عقیده من است» و نمی‌گوید «این یک حقیقت و یا یک واقعیت» است.

اگر بخواهیم اهم خلقيات و حالات مختلف انسان را به طور فشرده در این گروه بندی سه گانه شخصیت جای دهیم باید بگوییم:
استکبار و ظلم و تجاوز و خودخواهی و سلطه‌جویی از خصوصیات شخصیت والدینی، تبول ظلم و بخت‌ترالشی و بت پرسی و زیونی و ارباب طلبی از خصوصیات شخصیت کودکی، و عدل و انصاف و مروت و نفوذ شاندن خشم و رعایت حقوق دیگران از خصوصیات شخصیت بالغی است.

۳

مکانیزم مراوده افراد با یکدیگر

موضوعی که عده‌ای از علمای روان‌شناس و روانکاو قرن حاضر درباره روابط مردم مطالعه و تحقیق کرده و در اختیار ما قرار داده‌اند این است که نتیجه مکالمات افراد با یکدیگر بستگی کامل به‌این دارد که در هنگام بحث، کدام یک از شخصیت‌های سه‌گانه بروجود طرفین درگیر مکالمه مستولی و حاکم بوده است. نحوه برخورد بین افراد را بهدو گروه مسالمت‌آمیز و جدل‌خیز قسمت کرده‌اند، و بسته به‌اینکه طرف اول بحث در چه حالتی از حالات سه‌گانه شخصیت است و در برابر چه حالتی از حالت‌های سه‌گانه شخصیت طرف دیگر قرار می‌گیرد، برخورد و ارتباط آنها باهم مسالمت‌آمیز و یا جدل‌خیز خواهد شد، یا به‌عبارت دیگر، نتیجه بحث‌شان سازنده یا مخرب خواهد بود.

۱. مراوده مسالمت‌آمیز

در واقع، اگر روند مکالمات دو نفر در روی نمودار مربوط (شکل شماره ۳-۲) موازی باشد، یعنی مثلاً ارتباط والدینی - والدینی (قسمت «الف» از شکل ۳-۲) یا والدینی - کودکی (قسمت «ب» از شکل ۳-۲) و امثال‌هم باشد، نتیجه حاصله مطلوب است و این نوع ارتباط را مسالمت‌آمیز می‌نامیم، یعنی بین طرفین مکالمه، تفاهم برقرار می‌گردد.

می‌ایستند، هر وقت دلشان خواست راه می‌افتد. معلوم است دیگر آنها ارباب‌اند.

مرد اول: آی چه خوب گفتی! بده دهنت را ببوسم. من هم روی همین حساب، حالا که می‌آمدم، به والدۀ آقا مصطفی گفتم اگر ما چند ساعتی دیر آمدیم دلشان شور نزنند. آخر من اینها را خوب می‌شناسم.

مرد دوم: عجب تصادفی! اتفاقاً من هم برای متزل همین پیغام را دادم.

مرد اول: بله دیگر، حقیقت مثل آفتاب، وقتی درآمد همه می‌فهمند. (خوشحال از اینکه هم عقیده‌ای پیدا کرده است، سیگاری در می‌آورد و تعارف می‌کند) بفرمایید، رفع خستگی کنید تا ببینیم کی پیدایشان می‌شود.

مرد دوم: (بعد از کمی مکث، سیگاری بر می‌دارد): دست شما درد نکند. دکتر گفته نکشم. ولی دکتر مزخرف می‌گوید. گفته که زخم معده داری، سیگار نکش! زخم معده چکار به سیگار دارد؟... چکار به شقیقه دارد؟ خوب دیگر، دکتر است دیگر...

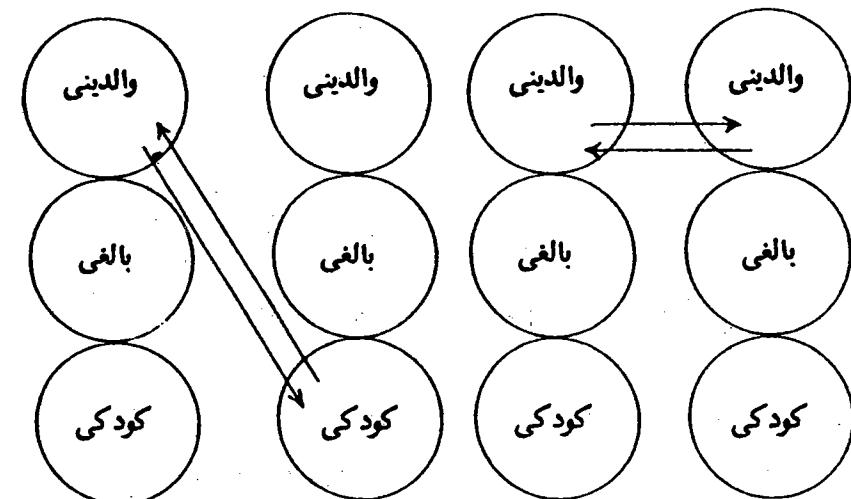
مرد اول: دکترها، اووه، اووه آنها که هیچ نمی‌فهمند.

مرد دوم: اصلاً من نمی‌دانم این روزها چطور شده هیچ‌کس به فکر کارش نیست که آن را درست انجام بدهد. نه دکتر، نه شوفر، نه هیچ‌کس.

مرد اول: اتفاقاً من هم همیشه بحث با رفقا همین است. ولی فکر می‌کنم مال دوره و زمانه‌اش است.

مرد دوم: بله بله، بسوزد این دوره و زمانه، که برای مردم هیچ چیز نمانده. آخ از مردم این دوره، آدم از دستشان کلافه می‌شود.

این نوع مکالمات که والدینی - والدینی است بدون استفاده از اطلاعات و حقایق موجود جریان یافته و هردو طرف فقط با استفاده از آنچه در حالت والدینی آنها ضبط مغزشان شده است (یعنی ایراد و انتقاد



الف. ارتباط والدینی-والدینی

شکل ۲-۳. نمودار مراوده مسالمت‌آمیز

برای مثال، نمونه‌ای از ارتباط والدینی - والدینی، شرح مکالمات دو مردی است که برای استقبال مسافرینشان بهترینی رفته‌اند.

مرد اول (در حالی که سیگارش را زیر لب گرفته و چشمانتش را به حالت اعراض از دود سیگار، نیمه باز نگه داشته؛ به مرد دیگری که در کنار او ایستاده است) می‌گوید: مثل اینکه امروز هم اتوبوس سروقت نمی‌رسد. فقط ده دقیقه بیشتر به وقتی که گفتند نمانده.

مرد دوم (در حالی که با دست چپ مج دست راستش را از پشت گرفته و با دست راستش تسبیح می‌اندازد با صدای بم) می‌گوید: سروقت! خدا پدرت را بیامرزد. مگر چنین چیزی هم می‌شود؟ این جماعت شوفر که هیچ موقع وقت‌شناس نبودند. اگر هم حرفی بزنی دوقورت و نیمسان باقی است، یک چیزی هم طلبکار می‌شوند. هرقهوه‌خانه‌ای دلشان خواست